متفکر شهید

استاد

مرتضی

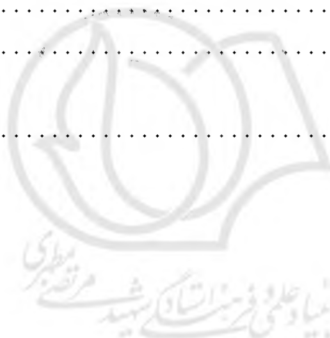
مطهری

آشنایی با قرآن

شناخت قرآن



فهرست مطالب


motahari.ir

مقدّمه

بسم الله الرحمن الرحیم

مقاله‌ای که پیش رو دارید حاصل پنج سخنرانی استاد شهید آیت‌الله مطهری در دانشگاه صنعتی شریف به سال ۱۳۵۲ است.

شناخت قرآن ـ نامی که خود استاد برای آن سلسله سخنرانیها انتخاب کرده بودند ـ بنا بود مدخلی باشد برای یک رشته از بحثهای عمیق و اساسی عقیدتی که عبارت بود از: خدا در قرآن، قرآن در قرآن، پیامبر در قرآن، انسان در قرآن، تاریخ در قرآن، شناخت در قرآن و... که مجموعه‌ای پرشماره و غنی از معارف و اندیشه‌هایی را که در اسلام، این آخرین و کاملترین پیام الهی مندرج است در برمی‌گرفت. اما دریغ که استاد مجال نیافت تا کار سترگی را که آغاز کرده بود به سامانی نیکو رساند و در نیمه راه ـ در آن هنگام که این درخت تنومند و پربار آمادهٔ ثمر دادن شده بود ـ ذهن فعال و قلم توانایش از فعالیت و حرکت باز ایستاد، چرا که منافقان و راهیان باطل و طالبان تاریکی و تیرگی تاب دیدن خورشید اندیشهٔ او را نداشتند و رهایی و آسودگی خود را در هلاک او می‌پنداشتند. خدای را سپاس که آنچه از آن اسلام‌شناس فرزانه باقی است سرمایهٔ عظیم علمی و معنوی است که معلم و مربی عارف و عامی است.

مقالهٔ حاضر گرچه ناتمام است و بحث کاملی را دربر نمی‌گیرد با این حال همچون همهٔ دیگر سخنان و افکار استاد شهید بکر و آموزنده است. آنچه که برای تنظیم این مقاله انجام شده در حد تبدیل متن سخنرانی به نوشتار، و احیاناً حذف

بعضی قسمتهای مکرر و تکمیل و تنقیح پاره‌ای عبارات بوده است.

ویراستار با اذعان به نقص و کاستی آنچه انجام داده بر این نکته تأکید می‌کند که همهٔ لغزشها و سهوها و کمبودهای احتمالی متن ناشی از بضاعت مزجات و یا قصور خود اوست و همهٔ آن بهرهٔ معنوی و فایدهٔ روحانی که از مطالعهٔ این نوشتار نصیب خواننده می‌گردد، حاصل اندیشهٔ ژرف و غنای معلومات استاد و پرتوی از دانش سرشار و بینش و ایمان والای اوست.

□

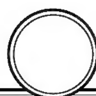
تنظیم این مقاله در ماههای اول پس از شهادت استاد و قبل از تشکیل «شورای نظارت» انجام شده و ویراستار مطالب آن متفکر شهید را به قلم خود درآورده است، کاری که مورد تأیید این شورا نیست، ولی نظر به انتشار آن طی چند نوبت و تنظیم نسبتاً دقیق آن از چاپ آن جلوگیری به عمل نیامد. امید است در آینده متن پیاده شده از نوار ـ که در همان زمان ایراد سخنرانیها تهیه شده و اکنون نوارهای آن در دست نیست ـ بار دیگر مطابق معیارهای این شورا تنظیم و منتشر گردد.

این مقاله را مقدمه‌ای برای تفاسیر قرآن استاد شهید که در طی سالها در مکانهای مختلف انجام شده است و مجلدات بعدی این مجموعه را تشکیل می‌دهد قرار دادیم.

از خدای متعال توفیق خدمت مسئلت می‌کنیم.

۱۲ اردیبهشت ۱۳۸۱

۱۹ صفر ۱۴۲۳



شناخت قرآن



شناخت قرآن برای هر فرد عالم به عنوان یک فرد عالم و برای هر فرد مؤمن به عنوان یک فرد مؤمن، امری ضروری و واجب است. اما برای یک عالم انسان‌شناس و جامعه‌شناس، شناخت قرآن از آن جهت ضروری است که این کتاب در تکوین سرنوشت جوامع اسلامی و بلکه در تکوین سرنوشت بشریت مؤثر بوده است. نگاهی به تاریخ این نکته را روشن می‌کند که عملاً هیچ کتابی به اندازهٔ قرآن بر جوامع بشری و بر زندگی انسانها تأثیر نگذاشته است[1] و به همین جهت است که قرآن

---

۱. اینکه این تأثیر در چه جهتی بوده؛ آیا مسیر تاریخ را در جهت سعادت و رفاه بشریت تغییر داده است و یا به سمت نقص و انحطاط، و آیا به سبب تأثیر این کتاب جهش و حرکت در تاریخ پدید آمد و خون تازه در رگهای جوامع بشری جاری شد و یا برعکس، موضوعی است که از حدود بحث فعلی ما خارج است.

خود به خود وارد حوزهٔ بحث جامعه‌شناسی می‌شود و جزو موضوعات مورد بررسی این علم قرار می‌گیرد. معنای این سخن این است که بررسی و تحقیق پیرامون تاریخ جهان در این چهارده قرن عموماً و شناختن جوامع اسلامی خصوصاً، بدون شناخت قرآن میسر نیست.

و اما ضروری بودن شناخت قرآن برای یک مؤمن مسلمان از آن جهت است که منبع اصلی و اساسی دین و ایمان و اندیشهٔ یک مسلمان و آنچه که به زندگی او حرارت و معنی و حرمت و روح می‌دهد قرآن است.

قرآن مثل بعضی کتابهای مذهبی نیست که یک سلسله مسائل رمزآسا در مورد خدا و خلقت و تکوین مطرح کرده باشد و حداکثر یک سلسله اندرزهای سادهٔ اخلاقی هم ضمیمه کرده باشد و بس، به طوری که مؤمنین ناچار باشند دستورها و اندیشه‌ها را از منابع دیگر اخذ کنند. قرآن اصول معتقَدات و افکار و اندیشه‌هایی را که برای یک انسان به عنوان یک موجود «باایمان» و صاحب عقیده لازم و ضروری است و همچنین اصول تربیت و اخلاق و نظامات اجتماعی و خانوادگی را بیان کرده و تنها توضیح و تفسیر و تشریح و احیاناً تطبیق اصول بر فروع را بر عهدهٔ سنت و یا بر عهدهٔ اجتهاد گذاشته است. این است که استفاده از هر منبع دیگر موقوف به شناخت قبلی قرآن است. قرآن مقیاس و معیار همهٔ منابع دیگر است. ما حدیث و سنت را باید با معیار قرآن بسنجیم تا اگر با قرآن مطابق بود بپذیریم و اگرنه نپذیریم.

معتبرترین و مقدسترین منابع ما، بعد از قرآن، در حدیث، کتب اربعه است، یعنی **کافی**، **من لایحضره الفقیه**، **تهذیب**، **استبصار**، و در خطب، **نهج‌البلاغه** و در ادعیه **صحیفهٔ سجادیه** است. اما همهٔ اینها فرع بر قرآنند و به اندازهٔ قرآن قطعیت صدور ندارند؛ یعنی حدیث **کافی** آن قدر

می‌تواند معتبر باشد که با قرآن منطبق باشد و با تعلیمات آن جور درآید و اختلاف نداشته باشد. رسول اکرم صلی الله علیه و آله و ائمهٔ اطهار می‌گفتند احادیث ما را بر قرآن عرضه بدارید، اگر بر قرآن منطبق نبود بدانید که ساختگی و جعلی است و آن را به ما بسته‌اند؛ ما چیزی خلاف قرآن نمی‌گوییم.

اقسام شناخت قرآن

حالا که ضرورت شناخت قرآن مشخص شد باید ببینیم راه شناخت این کتاب چیست؟ به طور کلی در بررسی و مطالعهٔ هر کتابی سه نوع شناخت ضروری است.

۱. شناخت سندی یا انتسابی

در این مرحله می‌خواهیم بدانیم انتساب کتاب به نویسندهٔ آن تا چه اندازه قطعی است؟ مثلاً فرض کنید که می‌خواهیم دیوان حافظ و یا خیام را بشناسیم. اولین کاری که باید بکنیم این است که ببینیم آیا آنچه که به نام **دیوان حافظ** مشهور شده همهٔ آن از حافظ است و یا تنها بعضی از قسمتهایش به حافظ تعلق دارد و بقیه‌اش الحاقی است؛ و همچنین در مورد خیام و دیگران. اینجاست که پای نسخه‌ها در میان می‌آید، آنهم قدیمی‌ترین و معتبرترین نسخه‌ها. می‌بینیم که هیچ یک از این کتابها از این نوع شناخت بی‌نیاز نیست. حافظی که مرحوم قزوینی چاپ کرده و در آن معتبرترین نسخه‌ها را ملاک قرار داده با حافظهای معمولی که در ایران یا بمبئی چاپ می‌شد و در خانواده‌ها وجود داشت بسیار متفاوت است. حافظ‌هایی که سی چهل سال پیش چاپ کرده بودند در حدود دو برابر حافظ‌هایی است که امروز نسخه‌شناسها معتبر می‌دانند، در حالی که میان

اشعاری که نسخه‌شناسها آنها را به اصطلاح «منحول»[۱] و مجعول می‌دانند احیاناً اشعاری یافت می‌شود در سطح اشعار عالی حافظ. و یا وقتی به رباعیات منسوب به خیام نگاه می‌کنید شاید حدود دویست رباعی پیدا کنید که همه تقریباً در یک سطح قرار دارند و اگر اختلافی هست در همان حدودی است که میان اشعار همهٔ شاعران است حال آنکه هرچه از نظر تاریخی به عقب بروید و به عصر خیام نزدیکتر شوید می‌بینید که از این تعداد آنچه قطعاً منسوب به اوست شاید کمتر از بیست رباعی باشد و باقی یا در صحت انتسابشان تردید است و یا قطعاً به دیگران تعلق دارد.

بنابراین اولین مرحله در شناخت یک کتاب این است که ببینیم آنچه در دست ماست از نظر اِسناد به گوینده و آورنده‌اش چقدر اعتبار دارد؟ آیا اسناد همهٔ آن درست است یا آنکه قسمتی درست است و قسمتی نادرست؟ در این صورت چه درصدی از مطالب را می‌توانیم از نظر انتساب تأیید کنیم؟ بعلاوه به چه دلیل می‌توانیم بعضی را قطعاً نفی و برخی را قطعاً اثبات و پاره‌ای را مشکوک تلقی کنیم؟

این نوع شناخت آن چیزی است که قرآن از آن بی‌نیاز است و از این نظر کتاب منحصر به فرد جهان قدیم محسوب می‌شود. در میان کتابهای قدیمی کتاب دیگری نتوان یافت که قرنها بر آن گذشته باشد و تا این حد بلاشبهه باقی مانده باشد. مسائلی از این قبیل که فلان سوره مشکوک است، فلان آیه در فلان نسخه هست و در فلان نسخه نیست، در مورد قرآن اساساً مطرح نیست. قرآن بر نسخه و نسخه‌شناسی پیشی گرفت. جای کوچکترین تردیدی نیست که آورندهٔ همهٔ این آیات موجود

۱. [سخن یا شعر دیگری که به خود بربسته باشند.]

حضرت محمّد بن عبدالله است که آنها را به عنوان معجزه و کلام الهی آورد و احدی نمی‌تواند ادعا کند و یا احتمال بدهد که نسخهٔ دیگری از قرآن وجود داشته و یا دارد. هیچ مستشرقی هم در دنیا پیدا نشده که بخواهد قرآن‌شناسی را از اینجا شروع کند که بگوید باید به سراغ نسخه‌های قدیمی و قدیمی‌ترین نسخه‌های قرآن برویم و ببینیم در آنها چه چیزهایی هست و چه چیزهایی نیست. اگر در مورد **تورات** و **انجیل** و **اوستا** و یا **شاهنامه** فردوسی و **گلستان** سعدی و هر کتاب دیگر این نیاز هست، برای قرآن چنین نیازی نیست.

سرّ این مطلب ـ همان‌طور که گفته شد ـ پیشی گرفتن قرآن بر نسخه و نسخه‌شناسی است. قرآن گذشته از اینکه یک کتاب مقدس آسمانی بود و پیروان با این چشم بدان می‌نگریستند، اساسی‌ترین دلیل و برهان صدق دعوی پیامبر و بزرگترین معجزهٔ او محسوب می‌شد. بعلاوه قرآن مانند **تورات** نبود که یکباره نازل شود و بعد این اشکال به وجود بیاید که نسخهٔ اصلی کدام است، بلکه آیات قرآن به تدریج و در طول ۲۳ سال نازل شد و از همان روز اول نزول، مسلمین مانند تشنهٔ بسیار سوزانی که به آب گوارایی برسد آیات قرآن را فرا می‌گرفتند و حفظ و ضبط می‌کردند، بخصوص که جامعهٔ آن روز مسلمین جامعه‌ای بسیط بود و کتاب دیگری وجود نداشت تا مسلمانان، هم ناگزیر به حفظ آن باشند و هم ناچار از ضبط این. ذهن خالی و حافظهٔ قوی و نداشتن سواد خواندن و نوشتن سبب شده بود تا مسلمانان اطلاعاتشان را تنها از راه آنچه که می‌دیدند و می‌شنیدند کسب کنند؛ از این رو پیام قرآن که با احساس و عاطفهٔ آنان سازگار بود همچون نقشی که در سنگ کنده شود در قلب آنان نقش می‌بست و چون آن را کلام خدا می‌دانستند نه سخن بشر، برایشان مقدس

بود و به خود اجازه نمی‌دادند که حتی یک کلمه یا یک حرف را در آن تغییر دهند و یا پس و پیش کنند و پیوسته تلاششان این بود که با تلاوت این آیات به خدا نزدیکتر شوند.

مزید بر همهٔ اینها پیامبر اکرم از همان روزهای اول عده‌ای نویسندگان خاص برای قرآن انتخاب کرد که به «کُتّاب وحی» معروفند. این امر امتیازی برای قرآن محسوب می‌شود که هیچ کدام از کتابهای قدیمی از آن برخوردار نبوده‌اند. نگارش کلام خدا از همان آغاز، از جمله علل قطعی حفظ و مصون ماندن آن از تحریف بود.

□

یکی دیگر از جهاتی که سبب حسن پذیرش قرآن در میان مردم می‌گردید جنبهٔ ادبی و هنری فوق‌العاده قوی آن بود که از آن به «فصاحت و بلاغت» تعبیر می‌شود. جاذبهٔ ادبی شدید قرآن باعث می‌شد مردم توجه‌شان به آن جلب شود و آن را به سرعت فرا گیرند و اما برخلاف سایر کتابهای ادبی نظیر **دیوان حافظ** و اشعار مولوی که علاقه‌مندان به دلخواه در آن دست می‌برند تا آن را به خیال خود کاملتر کنند، احدی به خود اجازهٔ دست بردن در قرآن را نمی‌داد زیرا بلافاصله این آیه: «**وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنا بَعْضَ الْأَقاوِيلِ. لَأَخَذْنا مِنْهُ بِالْيَمِينِ. ثُمَّ لَقَطَعْنا مِنْهُ الْوَتِينَ**»[1] و آیات دیگری که عظمت دروغ بستن بر خدا را آشکار می‌کند، در ذهنش نقش می‌بست و از این امر منصرف می‌شد.

به این ترتیب قبل از آنکه تحریف در این کتاب آسمانی راه پیدا کند آیات آن متواتر شد و به مرحله‌ای رسید که دیگر انکار و یا کم و زیاد

۱. [و اگر محمّد به دروغ سخنانی به ما نسبت می‌داد، محققاً او را به قهر و انتقام برمی‌گرفتیم و رگش را قطع می‌کردیم.] الحاقّه / ۴۴-۴۶

کردنِ حتی یک حرف از آن غیرممکن شد.

بنابراین دربارهٔ قرآن نیازی نداریم که از این جهت بحثی بکنیم؛ همچنان که هیچ قرآن‌شناسی در دنیا خود را نیازمند به این‌گونه بحث نمی‌بیند. اما یک نکته لازم است که یادآوری شود و آن اینکه در اثر توسعهٔ سریع قلمرو اسلام و اقبال چشمگیر مردم جهان به قرآن و نیز به واسطهٔ دور بودن عامهٔ مسلمین از مدینه که مرکز صحابه و حافظان قرآن بود این خطر وجود داشت که تدریجاً لااقل در نقاط دورافتاده به عمد یا اشتباه کم و زیادها و تغییراتی در نسخه‌های قرآن رخ دهد، ولی هوشیاری و موقع‌سنجی مسلمین مانع این کار شد. مسلمانان در همان نیم قرن اول متوجه این خطر شدند و لهذا از حضور صحابه و حافظان قرآن استفاده کردند و برای جلوگیری از کم و زیادهای سهوی یا عمدی در نقاط دورافتاده، نسخه‌هایی تصدیق‌شده از مدینه به اطراف پراکندند و برای همیشه جلو اشتباهکاری را مخصوصاً از طرف یهود که قهرمان چنین کارهایی به حساب می‌آیند گرفتند.

۲. شناخت تحلیلی

در این مرحله، بررسی تحلیلی کتاب، مورد نظر است، یعنی تشخیص اینکه این کتاب مشتمل بر چه مطالبی است و چه هدفی را تعقیب می‌کند، راجع به جهان چه نظری دارد، نظرش دربارهٔ انسان چیست؟ چه دیدی دربارهٔ جامعه دارد؟ سبک ارائهٔ مطالب در آن و شیوهٔ برخورد آن با مسائل چگونه است؟ آیا دیدی فیلسوفانه و یا به اصطلاح امروز عالمانه دارد؟ آیا قضایا را از دریچهٔ چشم یک عارف نگاه می‌کند و یا آنکه سبکش مخصوص به خود است؟ و سؤال دیگری که آیا این کتاب پیامی

و رهنمودی برای بشریت دارد یا نه؟ و اگر پاسخ مثبت است آن پیام چیست؟ در واقع دستهٔ اول این پرسشها مربوط می‌شود به نگرش و دید این کتاب نسبت به جهان و انسان و حیات و مرگ و... یا به عبارت جامعتر مربوط می‌شود به جهان‌بینی کتاب و به اصطلاح فلاسفهٔ خودمان حکمت نظری آن، و دستهٔ دوم سؤالها در خصوص این است که کتاب چه طرحی برای آیندهٔ انسان دارد؟ انسان و جامعهٔ انسانی را بر اساس چه الگویی می‌خواهد بسازد، که این را ما به «پیام» کتاب تعبیر می‌کنیم.

در هر حال این نوع شناخت مربوط به محتواست و دربارهٔ هرکتابی می‌توان از این نظر بحث کرد خواه آن کتاب **شفای** بوعلی باشد و یا **گلستان** سعدی. ممکن است کتابی از «دید» و «پیام» هردو خالی باشد و یا تنها دید داشته باشد و نه پیام، یا آنکه هردو را دارا باشد.

در باب شناخت تحلیلی قرآن باید ببینیم قرآن مجموعاً مشتمل بر چه مسائلی است و آن مسائل را چگونه عرضه کرده است. استدلالات و احتجاجات قرآنی در زمینه‌های مختلف چگونه است؟ آیا چون قرآن حافظ و حارس و نگهبان ایمان است و پیامش یک پیام ایمانی است، به عقل به چشم یک رقیب نگاه می‌کند و می‌کوشد تا جلو تهاجم عقل را بگیرد و دست و پای رقیب را ببندد و یا به عکس همواره به چشم یک حامی و یک مدافع به عقل نگاه می‌کند و از نیروی آن استمداد می‌کند؟ این سؤالات و صدها سؤال نظیر آن که ضمن شناخت تحلیلی طرح می‌گردد ما را با ماهیت قرآن آشنا می‌سازد.

۳. شناخت ریشه‌ای

در این مرحله، بعد از آنکه صحت استناد و انتساب یک کتاب به

نویسنده‌اش محرز شد و بعد از اینکه محتوای کتاب به خوبی تحلیل و بررسی شد، باید به تحقیق در این مورد بپردازیم که آیا مطالب و محتویات کتاب، فکر بدیع نویسندهٔ آن است یا آنکه از اندیشهٔ دیگران وام گرفته شده است. مثلاً در مورد **دیوان حافظ** بعد از طی مراحل شناخت سندی و شناخت تحلیلی، تازه باید ببینیم آیا حافظ این مطالب و افکار و اندیشه‌هایی را که در قالب کلمات و جمله‌ها و اشعار آورده و با زبان مخصوص خودش بیان کرده، از پیش خود ابداع نموده یا آنکه فقط الفاظ و کلمات و زیباییها و هنرمندیها از حافظ است اما فکر و اندیشه از دیگری یا دیگران. به عبارت دیگر پس از آنکه اصالت هنری حافظ محرز شد، باید اصالت فکری او محرز شود[۱].

---

۱. ممکن است حافظ فقط یک هنرمند باشد نه یک مفکّر و نه یک عارف و ممکن است در عین حال که هنرمند است مفکّر و عارف هم باشد. آنچه که مسلم است این است که حافظ قبل از آنکه یک شاعر باشد یک عالم به حساب می‌آمده، با کتابها و اندیشه‌های دیگران اعم از شعرا، ادبا، مفسرین، فقها و بالخصوص عرفا آشنا بوده و احیاناً همه یا قسمتی از آثار آنها را از اساتید فرا گرفته است. حافظ در زمان ما بیشتر از جنبهٔ شعریش مورد توجه است و کسی او را از علما نمی‌شناسد حال آنکه در زمان خودش عالمی بوده که گاهی هم شعر می‌گفته. در کتابهایی که نزدیک زمان حافظ نوشته شده، آنجا که از او نامی به میان آمده القابی به او نسبت داده شده است که بیشتر القاب یک عالم است تا یک شاعر. حالا در مورد این مرد عالم که با فرهنگ زمان خودش آشنا بوده و از عرفان و سیر و سلوک معنوی اطلاع زیادی داشته و منازل سلوک عرفانی را بهتر از هر شاعر فارسی‌زبان دیگری به زبان شعر درآورده است این سؤال مطرح می‌شود که آیا در ارائهٔ این افکار از جایی متأثر بوده است یا آنکه همه را خود ابداع کرده؟ آیا مثلاً محیی‌الدین اندلسی که پدر عرفان اسلامی به حساب می‌آید روی حافظ اثر داشته است؟ آیا ابن‌فارض مصری که پیش از حافظ می‌زیسته و در ادبیات عرفانی عرب همان جایگاهی را دارد که حافظ در ادبیات فارسی دارد، در شکل‌گیری افکار حافظ مؤثر نبوده است؟ وظیفهٔ شناخت ریشه‌ای، بررسی این مسائل و پاسخگویی به این سؤالات است.

این نوع شناخت دربارهٔ حافظ و یا هر مؤلف دیگری شناختی است از نظر ریشهٔ افکار و اندیشه‌های مؤلف. چنین شناختی فرع بر شناخت تحلیلی است؛ یعنی اول باید محتوای اندیشهٔ مؤلف دقیقاً شناخته شود، آنگاه به شناخت ریشه‌ای اقدام گردد. در غیر این صورت حاصل کار نظیر آثار برخی از نویسندگان تاریخ علوم می‌شود که از علوم سررشته‌ای ندارند و با این حال تاریخ علوم می‌نویسند. یا می‌توان از بعضی نویسندگان کتابهای فلسفی نام برد که مثلاً می‌خواهند دربارهٔ ابن‌سینا و ارسطو و وجوه تشابه و تمایز آنها بنویسند، اما متأسفانه نه ابن‌سینا را می‌شناسند و نه ارسطو را. اینان با اندک مقایسه به محض اینکه بعضی مشابهتهای لفظی پیدا کردند فوراً به قضاوت می‌پردازند، حال آنکه در مقایسه باید به عمق اندیشه پی برده شود و برای اینکه عمق اندیشهٔ متفکرانی چون ابن‌سینا و ارسطو درک گردد یک عمر وقت لازم است؛ وگرنه هرچه گفته شود تخمینی و تقلیدی و علی‌العمیاء[1] خواهد بود.

در بررسی قرآن و شناخت آن، بعد از آنکه مطالعه‌ای تحلیلی دربارهٔ قرآن به عمل آوردیم، آنوقت پای مقایسه و شناخت تاریخی به میان می‌آید، به این معنی که می‌باید قرآن را با تمام محتویاتش با کتابهای دیگری که در آن زمان وجود داشته و بخصوص کتابهای مذهبی آن زمان مقایسه کنیم. در این مقایسه لازم است همهٔ شرایط و امکانات را از قبیل میزان ارتباط شبه جزیرهٔ عربستان با سایر نقاط و تعداد آدمهای باسواد که در آن هنگام در مکه زندگی می‌کردند در نظر گرفت، آنگاه ارزیابی کرد که آیا آنچه که در قرآن هست در کتابهای دیگر پیدا می‌شود یا نه، و اگر

---

۱. کورکورانه

پیدا می‌شود به چه نسبت است؟ و آیا آن مطالبی که مشابه سایر کتابهاست شکل اقتباس دارد یا آنکه مستقل است و حتی نقش تصحیح اغلاط آن کتابها و روشن کردن تحریفات آنها را ایفا می‌کند؟

اصالتهای سه گانهٔ قرآن

مطالعه پیرامون قرآن ما را با «اصالتهای سه گانه» این کتاب آشنا می‌کند. اولین اصالت قرآن اصالت انتساب است؛ یعنی اینکه بدون شبهه و بدون آنکه نیازی به پی‌جویی نسخه‌های قدیمی باشد، روشن است که آنچه امروز به نام قرآن مجید تلاوت می‌شود عین همان کتابی است که آورندهٔ آن حضرت محمّد بن عبدالله صلّی الله علیه و آله و سلّم به جهان عرضه کرده است. اصالت دوم اصالت مطالب است، به این معنی که معارف قرآن التقاطی و اقتباسی نیست بلکه ابتکاری است. تحقیق در این زمینه وظیفهٔ شناخت تحلیلی است. اصالت سوم اصالت الهی قرآن است؛ یعنی اینکه این معارف از افق ماوراء ذهن و فکر حضرت رسول به ایشان افاضه شده است و ایشان صرفاً حامل این وحی و این پیام بوده‌اند و این نتیجه‌ای است که از شناخت ریشه‌ای قرآن به دست می‌آید.

اما شناخت ریشه‌ای و به عبارت دیگر تعیین اصالت معارف قرآنی مبتنی بر شناخت نوع دوم است. از این رو ما بحث خود را از شناخت تحلیلی شروع می‌کنیم، یعنی به بررسی این امر می‌پردازیم که محتویات قرآن چیست و چه مسائلی در قرآن مطرح گردیده و دربارهٔ چه مسائلی بیشتر حساسیت نشان داده شده و موضوعات آن چگونه ارائه شده است. اگر در شناخت تحلیلی بتوانیم حق مطلب را ادا کنیم و از عهدهٔ آن به خوبی بیرون بیاییم و با معارف قرآنی آشنایی کافی پیدا کنیم در آن

صورت ـ همان طور که گفتیم ـ به اصالتی می‌رسیم که عمده‌ترین اصالتهای قرآن است و آن عبارت است از «اصالت الهی» یعنی معجزه بودن قرآن.

شرایط آشنایی با قرآن

آشنایی با قرآن به مقدماتی نیازمند است که در اینجا به اختصار آنها را ذکر می‌کنیم. یکی از شرطهای ضروری شناخت قرآن آشنایی به زبان عربی است. همان‌گونه که شناخت حافظ و سعدی بدون دانستن زبان فارسی ممکن نیست، آشنایی با قرآن هم که به زبان عربی نگاشته شده بدون دانستن زبان عربی امکان‌پذیر نیست. شرط دیگر، آشنایی با تاریخ اسلام است زیرا قرآن مثل **تورات** یا **انجیل** نیست که یکباره توسط پیامبر عرضه شده باشد، بلکه این کتاب در طول ۲۳ سال دوران زندگی پیامبر ـ از بعثت تا وفات ـ در خلال جریان پرهیجان تاریخ اسلام نازل شده است و از همین روست که آیات قرآن به اصطلاح شأن نزول دارند. شأن نزول چیزی نیست که معنای آیه را در خود محدود کند بلکه به عکس، دانستن شأن نزول تا حد زیادی در روشن شدن مضمون آیات مؤثر و راهگشاست.

شرط سوم، آشنایی با سخنان پیغمبر اکرم صلّی الله علیه وآله است. ایشان به نصّ خود قرآن اولین مفسّر این کتاب است. مفسّر یعنی بیان‌کننده، و در قرآن آمده است:

... وَ اَنْزَلْنا اِلَيْکَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنّاسِ ما نُزِّلَ اِلَيْهِمْ...[۱]

و یا در آیهٔ دیگر می‌فرماید:

هُوَ الَّذی بَعَثَ فِی الْاُمِّیِّینَ رَسولاً مِنْهُمْ یَتْلُوا عَلَیْهِمْ اٰیاتِهِ وَ یُزَکِّیهِمْ وَ یُعَلِّمُهُمُ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ...[۲]

طبق نظر قرآن، پیامبر اکرم خود مبیّن و مفسّر این کتاب است و آنچه از پیامبر رسیده ما را در تفسیر قرآن یاری می‌دهد. و اما برای ما که شیعه هستیم و به ائمهٔ اطهار معتقدیم و اعتقاد داریم آنچه را که پیامبر از ناحیهٔ خدا داشته به اوصیاء گرامی‌اش منتقل کرده است، روایات معتبری که از ائمه رسیده نیز همان اعتبار روایات معتبری را دارد که از ناحیهٔ رسول خدا رسیده است و لهذا روایات موثّق ائمه کمک بزرگی است در راه شناخت قرآن.

نکتهٔ مهمی که در بررسی قرآن باید به آن توجه داشت این است که در درجهٔ اول می‌باید قرآن را به کمک خود قرآن شناخت. مقصود این است که آیات قرآن مجموعاً یک ساختمان بهم پیوسته را تشکیل می‌دهند؛ یعنی اگر یک آیه از آیات قرآن را جدا کنیم و بگوییم تنها

۱. [ما قرآن را بر تو فرود آوردیم تا تو آنچه را که بر آنها فرود آمده برایشان توضیح دهی.] نحل / ۴۴

۲. [خداوند در میان مردمی درس‌ناخوانده، پیامبری درس‌ناخوانده فرستاد که آیات خداوند را بر مردم تلاوت می‌کند، آنها را از آلودگیها پاک می‌نماید و کتاب (قرآن) و حکمت به آنها تعلیم می‌دهد.] جمعه / ۲

همین یک آیه را می‌خواهیم بفهمیم، شیوهٔ درستی اتخاذ نکرده‌ایم. البته ممکن است فهم ما از همان یک آیه درست باشد، اما این کاری است از احتیاط بیرون. آیات قرآن برخی مفسر برخی دیگر است[۱]. و همان‌طوری که برخی مفسران بزرگ گفته‌اند، ائمهٔ اطهار این روش تفسیری را تأیید کرده‌اند. قرآن در بیان مسائل، شیوه‌ای مخصوص به خود دارد. در بسیاری موارد اگر یک آیهٔ تنها را از قرآن اخذ کنید بدون آنکه آن را بر آیات مشابه عرضه بدارید، مفهومی پیدا می‌کند که با مفهوم همان آیه وقتی که در کنار آیات هم‌مضمون قرار گرفته است بکلی متفاوت است.

به عنوان نمونه‌ای از شیوهٔ خاص قرآن، می‌توان از آیات محکم و آیات متشابه نام برد. دربارهٔ محکمات و متشابهات یک تصور عوامانه وجود دارد. گروهی می‌پندارند آیات محکم آنهایی هستند که مطالب در آنها به صورت ساده و صریح طرح شده و به عکس در آیات متشابه موضوعات به صورت لُغَز و معما و رمز مطرح گردیده است. بر طبق این تعریف، مردم حق دارند تنها در آیات محکمه و صریح تدبر کنند ولی آیات متشابه اساساً قابل شناخت نیستند و نمی‌توان در مورد آنها اندیشه کرد. قهراً اینجا این سؤال مطرح می‌شود که اصلاً فلسفهٔ آیات متشابه چیست؟ چرا قرآن آیاتی را که قابل شناخت نیست عرضه کرده است؟ پاسخ مطلب به اجمال این است که نه معنای محکم، صریح و ساده است و نه معنای متشابه، لغز وار و رمزگونه. معما و رمز لفظی است با معنای مبهم و مجمل که با کلماتی بیان می‌گردد که به طور مستقیم افادهٔ معنی نمی‌کند. مثلاً هنگامی که سلطان محمود در ازای زحمت طاقت‌فرسای

۱. اَلْقُرْآنُ يُفَسِّرُ بَعْضُهُ بَعْضاً.

فردوسی صلهٔ ناچیزی برای او در نظر گرفت، فردوسی صله را نپذیرفت و در عوض در اشعار خود به هجو سلطان محمود پرداخت و او را به بخل و امساک متهم کرد. برخی از این هجویّات صریح بودند و برخی لغز وار. از جمله فردوسی در جایی گفته:

اگـر مـادر شـاه بـانو بـدی مرا سیم و زر تا به زانو بـدی

در جای دیگر:

کف شاه محمود کشورگشای نُه اندر نُه آمد سه اندر چهار

یعنی چه؟ در اینجا فردوسی از یک بیان معماوار استفاده کرده که برای درک منظور او باید معما را حل کرد. مقصود این است که: ۸۱=۹×۹ و ۱۲=۴×۳ که مجموعاً می‌شود ۹۳. فردوسی می‌گوید کف سلطان محمود مثل ۹۳ است یعنی مشت او آنچنان محکم بسته شده که تنها انگشت شست باز است و این انگشت همراه با انگشت سبّابه شکل ۹ به خود می‌گیرد و همراه سه انگشت دیگر ۹۳ را تشکیل می‌دهد. با این بیان، فردوسی خواسته شدت خسّت سلطان محمود را نشان دهد.

حالا آیا در قرآن هم آیاتی لغز وار وجود دارد؟ این با نصّ قرآن که می‌گوید قرآن کتابی روشنگر و قابل فهم برای همه و آیاتش همه نور و هدایت است، منافات دارد. سرّ مطلب این است که برخی مسائل مطروحه در قرآن بخصوص آنجا که سخن از امور غیب و ماوراءالطبیعه است، اساساً با الفاظ قابل بیان نیستند و به قول شیخ شبستری:

معانی هرگز اندر حرف نـاید که بحر بیکران در ظرف ناید

اما از آنجا که زبان بیان قرآن همین زبان بشری است ناگزیر آن موضوعات لطیف و معنوی با عباراتی بیان شده‌اند که بشر برای موضوعات مادی به کار می‌برد. لکن برای جلوگیری از سوء فهم، مسائل

در بعضی آیات به گونه‌ای طرح شده که می‌باید حتماً به کمک آیات دیگر تفسیر گردد و غیر از این راهی وجود نداشته است. مثلاً قرآن می‌خواسته از حقیقتی که نام آن رؤیت خدا با قلب است ـ یعنی اینکه انسان می‌تواند خدا را با قلب خود شهود کند ـ نام ببرد. این معنی در قالب این عبارات بیان شده:

وُجوهٌ یَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ. اِلیٰ رَبِّها ناظِرَةٌ[۱].

در آن روز چهره‌هایی خرم وجود دارد که به پروردگار خود نظر می‌افکنند.

قرآن لفظ «دیدن» را به کار برده و لفظ مناسبتری برای ادای مقصود در اختیار نداشته است اما برای جلوگیری از اشتباه در جای دیگر توضیح می‌دهد:

لاتُدْرِکُهُ الْاَبْصارُ وَ هُوَ یُدْرِکُ الْاَبْصارَ[۲].

هیچ چشمی او را درک نمی‌کند ولی او بینندگان را مشاهده می‌کند.

طبعاً خواننده متوجه می‌شود که علی‌رغم تشابه لفظی، این امور سنخیتی با هم ندارند و کاملاً از یکدیگر جدا هستند. قرآن برای جلوگیری از مشتبه شدن آن معانی شامخ و عالی با معانی مادی، می‌گوید متشابهات

---

۱. قیامة / ۲۲ و ۲۳

۲. انعام / ۱۰۳

را به محکمات ارجاع کنید:

... أَنْزَلَ عَلَيْکَ الْكِتابَ مِنْهُ آياتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتابِ[1].

قرآن را بر تو فرود آورد، برخی آیات آن محکمه هستند یعنی دارای آنچنان استحکامی که نمی‌توان آنها را از معنی خود خارج کرد و معانی دیگری نتیجه گرفت. این آیات، امّ‌الکتاب یعنی آیات مادرند؛ یعنی درست همان‌گونه که طفل به مادر رجوع می‌کند و مادر مرجع فرزند است و یا شهرهای بزرگ (امّ‌القری) مرجع شهرهای کوچکتر محسوب می‌شوند، آیات محکم نیز مرجع آیات متشابه به حساب می‌آیند. آیات متشابه برای فهمیدن و تدبر کردن هستند، اما در آنها باید به کمک آیات محکم تدبر کرد. بدون کمک آیات مادر، آنچه که از آیات متشابه اخذ شود درست و معتبر نخواهد بود.

آیا قرآن شناختنی است؟

در تحلیل و شناخت محتوای قرآن نخستین سؤالی که مطرح می‌شود این است که آیا اساساً قرآن قابل شناخت و بررسی هست؟ آیا می‌توان در مطالب و مسائل قرآن تفکر و تدبر کرد یا آنکه این کتاب اساساً برای شناختن عرضه نشده بلکه صرفاً برای تلاوت و قرائت و یا برای ثواب بردن و تبرک و تیمن است. ممکن است به ذهن خطور کند که این سؤال موردی ندارد زیرا در این جهت که قرآن کتابی برای شناخت است کسی

---

۱. آل‌عمران / ۷

تردید نمی‌کند. اما نظر به اینکه در دنیای اسلام به علل مختلف جریانهای نامطلوبی در موضوع شناخت قرآن پیش آمد که در انحطاط مسلمین تأثیر بسزایی داشته است و متأسفانه هنوز هم ریشه‌های آن افکار منحط و خطرناک در جامعهٔ ما وجود دارد، لازم می‌دانیم کمی در این باره توضیح بدهیم.

در میان علمای شیعه در سه چهار قرن پیش افرادی پیدا شدند که معتقد بودند قرآن حجت نیست. اینها از میان منابع چهارگانهٔ فقه که از طرف علمای اسلام به عنوان معیار شناخت مسائل اسلامی عرضه شده بود یعنی قرآن و سنت و عقل و اجماع، سه منبع را قبول نداشتند. در مورد اجماع می‌گفتند این رسم سنی‌هاست و نمی‌توان از آن تبعیت کرد. در خصوص عقل می‌گفتند با این همه خطای عقل اعتماد به آن جایز نیست. اما در مورد قرآن محترمانه ادعا می‌کردند که قرآن بزرگتر از آن است که ما آدمهای حقیر بتوانیم آن را مطالعه کنیم و در آن بیندیشیم؛ فقط پیامبر و ائمه حق دارند در آیات قرآن غور کنند، ما فقط حق تلاوت آیات را داریم. این گروه همان اخباریّین هستند.

اخباریین تنها مراجعه به اخبار و احادیث را جایز می‌دانستند. شاید تعجب کنید اگر بدانید در بعضی از تفاسیری که توسط این افراد نوشته شد در ذیل هر آیه اگر حدیثی بود آن را ذکر می‌کردند و اگر حدیثی وجود نداشت از ذکر آیه خودداری می‌کردند آن طور که گویی اصلاً آن آیه از قرآن نیست.

این عمل یک نوع ظلم و جفا بر قرآن بود. و پیداست جامعه‌ای که کتاب آسمانی خود، آنهم کتابی مانند قرآن را به این شکل طرد کند و آن را به دست فراموشی بسپارد هرگز در مسیر قرآن حرکت نخواهد کرد. بجز

اخباریون گروههای دیگری نیز بودند که قرآن را دور از دسترس عـامه می‌دانستند. از جملهٔ اینان اشاعره را می‌توان نام بـرد کـه مـعتقد بـودند شناخت قرآن معنایش تدبر در آیات قرآن نیست بلکه مـعنای آن فـهم معانی تحت‌اللفظی آیات است، معنایش این است که هـرچـه از ظـاهر آیات فهمیدیم همان را قبول کنیم و کاری به باطن آن نـداشـته بـاشیم. طبیعی است که این شیوهٔ برخورد با قرآن خیلی زود بـاعث انـحراف و گمراهی می‌شود زیرا اینان ناگزیر از توضیح معنای آیات بودند اما چون عقل را تعطیل کرده بودند قهراً نوعی برداشت عوامانه از قرآن برایشان حاصل می‌شد. آنها به دلیل همین طرز تفکر خیلی زود از جـادهٔ درک صحیح منحرف شدند و اعتقادات نادرستی پیدا کردند. از جمله اینکه به تجسم (یعنی جسم بودن خدای تعالی) و صدها اعتقاد انحرافی دیگر نظیر امکان رؤیت خدا با چشم و گفتگو با خدا با زبان بشری قائل شدند.

در مقابلِ گروهی که اساساً قرآن را رها کرده بودند، گروهی دیگر پیدا شدند که آن را وسیلهٔ رسیدن به هدفها و اغراض خود قـرار دادنـد. اینان در هر زمینه‌ای که منافعشان اقتضا می‌کرد به تأویـل آیـات قـرآن پرداختند و مسائلی را به قرآن نسبت دادند که اساساً روح قرآن از آنـها بی‌خبر بود. در مقابل هر اعتراضی هم پاسخ این گروه این بود که باطن آیات را تنها ما می‌دانیم و این معانی که می‌گوییم از شناخت باطن آیات به دست آمده‌اند.

قهرمانان این جریان در تاریخ اسلام دو گروهند: اول اسماعیلیه که به آنها باطنیه هم می‌گویند و دوم متصوفه. اسماعیلیه بیشتر در هندوستان و کم و بیش در ایران هستند. اینها یک دوره حکومت نیز تشکیل دادند که حکومت فاطمیان مصر بود. اسماعیلیان به اصطلاح شیعهٔ شش امـامی

هستند ولی به طور قطع، اجماع و اتفاق تمام علمای شیعهٔ دوازده امامی این است که این شش امامی‌ها از هر غیرشیعه‌ای از تشیع دورترند؛ یعنی حتی اهل تسنن که هیچ یک از ائمهٔ شیعه را آن‌گونه که شیعه اعتقاد دارد قبول ندارند، به اهل تشیع نزدیکتر از این به اصطلاح شیعه‌های شش امامی هستند[۱]. اسماعیلیان به واسطهٔ باطنی‌گریشان خیانتهای زیادی در تاریخ اسلام مرتکب شدند و نقش بزرگی در ایجاد انحراف در مسائل اسلامی داشتند.

از اسماعیلیه که بگذریم، متصوفه در زمینهٔ تحریف آیات و تأویل آنها مطابق عقاید شخصی خود ید طولایی داشته‌اند. در اینجا یک نمونه از تفسیرهای آنها را ذکر می‌کنم تا شیوهٔ تحریفهای آنان روشن گردد و خواننده از این مجمل بتواند حدیث مفصل بخواند.

در قرآن آنجا که داستان حضرت ابراهیم و پسرش اسماعیل ذکر شده، چنین آمده است که به حضرت ابراهیم چند بار در رؤیا دستور قربانی کردن فرزندش در راه خدا داده می‌شود. ابراهیم علیه‌السلام ابتدا از این دستور تعجب می‌کند، اما بعد از آنکه رؤیا چند بار تکرار می‌گردد، یقین پیدا می‌کند و تسلیم امر پروردگار می‌شود. بعد موضوع را با پسرش در میان می‌گذارد، او هم خالصانه می‌پذیرد و تسلیم حکم الهی می‌شود[۲].

---

۱. در کنگرهٔ «تقریب بین المذاهب الاسلامی» که تقریباً ۳۵ سال پیش تشکیل گردید و طی آن مذاهب مختلف اسلامی برای رفع سوءتفاهمها دور هم جمع شدند عده‌ای هم به نمایندگی از اسماعیلیان شرکت کردند اما در همان جا شیعه و سنی بالاتفاق گفتند که ما اساساً شما را جزو فرق اسلامی به حساب نمی‌آوریم و شما اجازهٔ شرکت در این مجمع را ندارید.

۲. ... یا بُنَیَّ اِنّی اَریٰ فِی الْمَنامِ اَنّی اَذْبَحُکَ فَانْظُرْ ماذا تَریٰ قالَ یا اَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ سَتَجِدُنی اِنْ شاءَ اللهُ مِنَ الصّابِرینَ. (صافّات / ۱۰۲)

منظور هم همین ظهور تسلیم و رضا به قضای حق بوده است و به همین دلیل وقتی پدر و پسر هردو از روی صفای باطن و خلوص نیت آمادهٔ اجرای فرمان خداوند تبارک و تعالی شدند، اجرای حکم به اذن خدا متوقف شد. در تفسیر همین واقعه، متصوفه می‌گفتند مقصود از ابراهیم، ابراهیم عقل است و مقصود از اسماعیل، اسماعیل نفس؛ و عقل در اینجا قصد آن داشت تا نفس را ذبح کند!

روشن است که چنین برداشتی بازی کردن با قرآن است و ارائهٔ یک نوع شناخت انحرافی. و دربارهٔ همین برداشتهای انحرافی و مبتنی بر خواستها و امیال شخصی و گروهی است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: **مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النّارِ**[1]. اینچنین بازی با آیات، خیانت به قرآن محسوب می‌شود آنهم خیانتی بسیار بزرگ[2].

قرآن در برابر جمود و خشک‌اندیشی اخباریون و نظایر آنها و همچنین در مقابل انحرافات و برداشتهای ناروای باطنیه و دیگران راه وسطی پیشنهاد می‌کند که عبارت است از تأمل و تدبر بی‌غرضانه و منصفانه. قرآن نه تنها مؤمنین که حتی مخالفین را به تفکر و اندیشه دربارهٔ آیات خود فرا می‌خواند و گوشزد می‌کند که به جای جبهه گیری در برابر آن، به تأمل دربارهٔ آیاتش بپردازند. دربارهٔ مخالفین قرآن می‌گوید چرا به تدبر در قرآن نمی‌پردازند، این دلها چگونه دلهایی است که گویی

---

۱. [هرکس قرآن را به رأی و نظر خویش تفسیر کند جایگاه خویش را در آتش فراهم کند.]

۲. [در زمان ما نیز متأسفانه بازار برداشتهای انحرافی و تفسیرهای التقاطی و اندیشه‌های ضد اسلامیِ به رنگ اسلام درآمده، بسیار گرم شده است. استاد شهید در مواجهه با این جریانات مبارزه‌ای گسترده را آغاز کرده بود و در این راه نه فقط با اندیشه و قلم قدرتمندش پیکار کرد که دست آخر جان پاک خود را نیز صادقانه بر سر این کار گذاشت.]

بر آنها مهر زده شده است[۱]. در آیهٔ دیگری می‌فرماید: **کِتابٌ اَنْزَلْناهُ اِلَیْکَ مُبارَکٌ** کتابی است پرثمر و پر برکت که ما به سوی تو فرود آوردیم، چرا؟ **لِیَدَّبَّروا آیاتِهِ** برای این فرود نیاوردیم که ببوسند و بالای طاقچه بگذارند، بلکه برای اینکه در آیاتش بیندیشند و تدبر کنند، **وَ لِیَتَذَکَّرَ اُولُوا الْاَلْبابِ**[۲] و آنان که دارای فکر و خرد هستند آگاهی یابند.

این آیات و دهها آیهٔ دیگر در تأکید بر تدبر در قرآن، همه مجاز بودن تفسیر قرآن را تأیید می‌کنند، اما تفسیری نه از روی میل و هوای نفس بلکه بر اساس انصاف و صداقت و بدون غرض. وقتی که ما در قرآن منصفانه و بی‌غرضانه تأمل می‌کنیم هیچ ضرورتی ندارد که بتوانیم همهٔ مسائل آن را حل کنیم. قرآن از این حیث شبیه طبیعت است. در طبیعت بسا رازها وجود دارد که حل نشده و در شرایط فعلی نیز برای ما امکان حل آنها وجود ندارد. اما این مسائل در آینده حل خواهند شد. بعلاوه در شناخت طبیعت، انسان باید اندیشهٔ خود را با طبیعت آن‌گونه که هست مطابق کند نه آنکه طبیعت را آن‌گونه که می‌خواهد توجیه و تفسیر کند. قرآن نیز همچون طبیعت کتابی است که برای یک زمان نازل نشده است. اگر غیر از این بود، در گذشته همهٔ رازهای قرآن کشف می‌شد و این کتاب آسمانی جاذبه و تازگی و اثربخشی خود را از دست می‌داد. حال آنکه استعداد تدبر و تفکر و کشف جدید همیشه برای قرآن هست و این نکته‌ای است که پیامبر و ائمه آن را توضیح داده‌اند. در حدیثی از پیامبر نقل شده است که فرمودند: مَثَل قرآن مَثَل خورشید و ماه است و مانند آندو همیشه در جریان است، یعنی ثابت و یکنواخت نیست و یک جا

---

۱. اَفَلا یَتَدَبَّرونَ الْقُرْآنَ اَمْ عَلیٰ قُلوبٍ اَقْفالُها. (محمّد / ۲۴)
۲. ص / ۲۹

میخکوب نمی‌شود. و یا فرمود: قرآن ظاهرش زیبا و باطنش ژرفاست[۱].

در **عیون اخبار الرضا** از قول امام رضاعلیه‌السلام نقل شده که از امام جعفرصادق‌علیه‌السلام پرسیدند چه سرّی است که قرآن هرچه زمان بیشتر بر او می‌گذرد و هرچه بیشتر تلاوت می‌شود بر طراوت و تازگیش افزوده می‌گردد؟ امام فرمود: **لِاَنَّ الْقُرْآنَ لَمْ یُنْزَلْ لِزَمانٍ دونَ زَمانٍ وَ لِناسٍ دونَ ناسٍ** برای اینکه قرآن تنها برای یک زمان و نه زمان دیگر، و برای یک مردم و نه مردم دیگر، نازل نشده، بلکه برای همهٔ زمانها و همهٔ مردم نازل شده است. فرودآورنده، آن را طوری ساخته است که در هر زمان با وجود همهٔ اختلافهایی که در طرز فکر و در معلومات و وسعت اندیشه‌ها به چشم می‌خورد، باز هم قرآن بر زمانها و افکار پیشی می‌گیرد. در عین حال که در هر دوره مجهولاتی برای خوانندگان در بر دارد، اما آنقدر معانی و مفاهیم قابل درک و استناد نیز عرضه می‌کند که ظرفیت زمانه را اشباع می‌سازد.

۱. ظاهِرُهُ اَنیقٌ وَ باطِنُهُ عَمیقٌ.

شناخت تحلیلی قرآن



در این بخش می‌خواهیم به بررسی محتویات قرآن بپردازیم. البته اگر بنا باشد متعرض تک‌تک موضوعات قرآن بشویم مثنوی هفتاد من کاغذ خواهد شد. این است که ابتدا کلیات را طرح می‌کنیم و بعد به ذکر برخی از جزئیات می‌پردازیم.

قرآن دربارهٔ بسیاری از مطالب بحث کرده و در این میان روی بعضی از مطالب زیاد تکیه کرده است و روی بعضی دیگر کمتر. از جمله مسائلی که در قرآن مورد بحث قرار گرفته خدای جهان و جهان است. باید ببینیم قرآن خدا را چگونه می‌شناسد. آیا این شناسایی فیلسوفانه است یا عارفانه؟ آیا به سبک سایر کتابهای مذهبی نظیر **تورات** و **انجیل** است یا آنکه شکل مکاتب هندی را دارد؟ و یا اساساً از یک شکل و

شیوهٔ مستقل در شناسایی خدا برخوردار است.

یکی دیگر از مسائل مطرح شده در قرآن، مسئلهٔ جهان است. باید بررسی کنیم که دید قرآن دربارهٔ جهان چگونه است. آیا خلقت و جهان را عبث و بازیچه می‌داند یا آن را برحق می‌داند؟ آیا جریان عالم را بر اساس یک سلسله سنن و نوامیس می‌داند یا آن را بی‌قاعده و گزاف می‌شمارد آن طور که گویی هیچ چیز شرط هیچ چیز نیست.

از جمله مسائل کلی مطرح شده در قرآن مسئلهٔ انسان است. باید نظر قرآن را در مورد انسان تحلیل کرد. آیا قرآن دربارهٔ انسان با خوشبینی سخن می‌گوید یا دید منفی و بدبینانه‌ای نسبت به او دارد؟ آیا انسان را حقیر می‌شمارد یا برای او کرامت و عزت قائل است؟

مسئلهٔ دیگر مسئلهٔ جامعهٔ انسانی است. آیا قرآن برای جامعهٔ انسانی شخصیت و اصالت قائل است یا آنکه صرفاً فرد را اصیل به حساب می‌آورد؟ آیا جامعه از دید قرآن حیات و موت و ترقی و انحطاط دارد یا آنکه همهٔ این صفات تنها دربارهٔ افراد صادق است؟ در همین زمینه مسئلهٔ تاریخ مطرح می‌شود و اینکه نظر قرآن دربارهٔ تاریخ چیست؟ نیروهای محرک تاریخ از نظر قرآن کدامند و تأثیر فرد در تاریخ تا چه اندازه است؟

مسائل بسیار زیاد دیگری در قرآن مطرح است که در اینجا فهرست‌وار به چندتای آن اشاره می‌کنیم. از جملهٔ این مسائل نظر قرآن دربارهٔ خودش است و بعد مسئلهٔ پیغمبر در قرآن و اینکه قرآن پیامبر را چگونه معرفی می‌کند، با او چگونه سخن می‌گوید و... مسئلهٔ دیگر تعریف مؤمن در قرآن و صفات مؤمنین است.

هرکدام از این بحثهای کلی البته شعبه‌ها و شاخه‌هایی دارند. به

عنوان مثال وقتی دربارهٔ انسان بحث می‌کنیم طبعاً در خصوص اخلاق نیز باید سخن بگوییم و یا وقتی از جامعه صحبت می‌کنیم ناگزیر باید از روابط افراد و مسئلهٔ امر به معروف و نهی از منکر، مسئلهٔ طبقات اجتماعی و... سخن به میان بیاوریم.

قرآن خود را چگونه معرفی می‌کند؟

در تحلیل محتوای قرآن بهتر است کار را از اینجا شروع کنیم که ببینیم قرآن خودش دربارهٔ خودش چه نظری دارد و خود را چگونه معرفی می‌کند؟ اولین نکته‌ای که قرآن دربارهٔ خود می‌گوید این است که این کلمات و عبارات، سخن خداست. قرآن تصریح می‌کند که پیامبر انشاءکنندهٔ قرآن نیست بلکه آنچه را که توسط روح‌القدس یا جبرئیل به اذن خدا بر او القاء شده است بیان می‌کند.

توضیح دیگری که قرآن دربارهٔ خود می‌دهد، معرفی رسالتش است که عبارت از هدایت ابناء بشر و راهنمایی آنها برای خروج از تاریکیها به سوی نور است:

کِتابٌ اَنْزَلْناهُ اِلَیْکَ لِتُخْرِجَ النّاسَ مِنَ الظُّلُماتِ اِلَی النّورِ[۱].

بدون شک یکی از مصادیق این ظلمات، جهالتها و نادانیهاست و قرآن بشر را از این ظلمات به روشنایی علم می‌برد. اما اگر ظلمتها تنها در نادانیها خلاصه می‌شد، فلاسفه هم می‌توانستند این مهم را به انجام

۱. [این قرآن کتابی است که ما به تو فرستادیم تا مردم را به امر خدا از تاریکی به سوی نور بیرون بری.] ابراهیم / ۱

برسانند، لکن ظلمتهای دیگر وجود دارد به مراتب خطرناکتر از ظلمت نادانی که مبارزه با آن از عهدهٔ علم خارج است. از جملهٔ این ظلمتها منفعت‌پرستی و خودخواهی و هواپرستی است که ظلمتهایی فردی و اخلاقی به حساب می‌آید و نیز ظلمتهای اجتماعی نظیر ستم و تبعیض. در عربی واژهٔ «ظلم» که معادل فارسی آن همان ستم است، از مادهٔ ظلمت اخذ شده که نشان‌دهندهٔ نوعی تاریکی اجتماعی و معنوی است.

مبارزه با این ظلمتها بر عهدهٔ قرآن و سایر کتابهای آسمانی است. قرآن خطاب به موسی بن عمران می‌گوید:

... اَنْ اَخْرِجْ قَوْمَکَ مِنَ الظُّلُماتِ اِلَی النّورِ[۱].

این تاریکی همان تاریکی ستم فرعون و فرعونیان است و نور، نور آزادی و عدالت.

نکته‌ای که اهل تفسیر به آن توجه کرده‌اند این است که قرآن همواره ظلمات را جمع می‌آورد و همراه با «الف» و «لام» که افادهٔ استغراق می‌کند و شامل همهٔ تاریکیها می‌شود حال آنکه نور را مفرد ذکر می‌کند و معنای آن این است که راه راست یکی بیشتر نیست حال آنکه مسیر انحراف و گمراهی متعدد است. مثلاً در آیة‌الکرسی می‌خوانیم:

اَللّهُ وَلِیُّ الَّذینَ اٰمَنوا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ اِلَی النّورِ وَ الَّذینَ کَفَروا اَوْلِیاؤُهُمُ الطّاغوتُ یُخْرِجونَهُمْ مِنَ النّورِ اِلَی الظُّلُماتِ[۲].

---

۱. [... قومت را از این فضای تاریکی بیرون بکش و به عالم نور برسان.] ابراهیم / ۵
۲. بقره / ۲۵۷

به این ترتیب قرآن هدف خود را مشخص می‌کند: پاره کردن زنجیرهای جهل و گمراهی و ستم و تباهی اخلاقی و اجتماعی و در یک کلمه نابودکردن ظلمتها و هدایت به سمت عدالت و خیر و روشنایی و نور.

آشنایی با زبان قرآن

مسئلهٔ دیگر مسئلهٔ آشنایی با زبان قرآن و تلاوت آن است. گروهی می‌پندارند منظور از تلاوت قرآن، تنها خواندن قرآن به قصد ثواب بردن است بدون آنکه چیزی از معانی آن درک گردد. اینها دائماً قرآن را دوره می‌کنند اما اگر یک بار از ایشان سؤال شود که آیا معنی آنچه را می‌خوانید می‌دانید، از پاسخگویی عاجز می‌مانند. خواندن قرآن از این جهت که مقدمه‌ای است برای درک معانی قرآن، لازم و خوب است و نه صرفاً به قصد کسب ثواب.

درک معانی قرآن نیز ویژگیهایی دارد که باید به آن توجه داشت. در یادگیری بسیاری از کتابها آنچه که برای خواننده حاصل می‌شود یک سلسله اندیشه‌های تازه است که قبلاً در ذهن او وجود نداشت. در اینجا تنها عقل و قوهٔ تفکر خواننده است که به فعالیت مشغول می‌شود. در مورد قرآن بدون شک باید آن را به قصد آموختن و تعلیم یافتن مورد مطالعه قرار داد. قرآن خود در این زمینه تصریح می‌کند:

کِتابٌ اَنْزَلْناهُ اِلَیْکَ مُبارَکٌ لِیَدَّبَّروا اٰیاتِهِ وَ لِیَتَذَکَّرَ اُولُوا

الْأَلْبابِ[1].

یک وظیفهٔ قرآن یاد دادن و تعلیم کردن است. در این جهت مخاطب قرآن عقل انسان خواهد بود و قرآن با زبان منطق و استدلال با او سخن می‌گوید. اما بجز این زبان، قرآن زبان دیگری نیز دارد که مخاطب آن عقل نیست بلکه دل است و این زبان دوم «احساس» نام دارد. آن که می‌خواهد با قرآن آشنا گردد و بدان انس بگیرد می‌باید با این دو زبان هردو آشنایی داشته باشد و هردو را در کنار هم مورد استفاده قرار دهد. تفکیک ایندو از هم مایهٔ بروز خطا و اشتباه و سبب خسران و زیان خواهد بود.

آنچه را که ما «دل» می‌نامیم عبارت است از احساسی بسیار عظیم و عمیق که در درون انسان وجود دارد و گاهی اسم آن را «احساس هستی» می‌گذارند یعنی احساسی از ارتباط انسان با هستی مطلق. کسی که زبان دل را بداند و با آن انسان را مخاطب قرار دهد، او را از اعماق هستی و کنه وجودش به حرکت درمی‌آورد. آنوقت دیگر تنها فکر و مغز انسان تحت تأثیر نیست بلکه سراسر وجودش تحت تأثیر قرار می‌گیرد.

به عنوان نمونه‌ای از زبان احساس، شاید بتوان موسیقی را مثال آورد. انواع مختلف موسیقیها در یک جهت اشتراک دارند و آن سروکار داشتن با احساسات آدمی است. موسیقی روح انسان را به هیجان می‌آورد و او را در دنیای خاصی از احساس فرو می‌برد. البته نوع هیجانات و احساسات ایجادشده بسته به نوع موسیقی تفاوت می‌کند. ممکن است

---

۱. [کتابی مبارک و عظیم‌الشأن بر تو نازل کردیم تا مردم در آیاتش تفکر کنند و خردمندان تنبه حاصل کنند.] ص / ۲۹

یک نوع موسیقی با حس دلاوری و سلحشوری سر و کار داشته باشد و با همین زبان با انسان گفتگو کند. دیده‌اید در میدانهای جنگ مارش و سرود نظامی می‌نوازند و گاهی تأثیر این سرودها و آهنگها آنقدر قوی است که سربازی را که از ترس دشمن از سنگر بیرون نمی‌آید وادار می‌کند علیرغم حملات خصم، بی‌باکانه به پیش رود و با او به نبرد برخیزد. نوع دیگری از موسیقی ممکن است با حس شهوترانی سر و کار داشته باشد و انسان را به سستی و خود را رها نمودن و تسلیم پلیدیها شدن دعوت نماید. دیده شده که تأثیر موسیقی در این جهت بسیار زیاد است و شاید هیچ چیز دیگری نمی‌تواند تا این اندازه در از بین بردن دیوارهای عفت و اخلاق مؤثر واقع شود. در مورد سایر غرایز و احساسات نیز آنگاه که با زبان این احساسات سخن گفته می‌شود، حال چه به وسیلهٔ موسیقی و چه به هر وسیلهٔ دیگر، می‌توان آنها را تحت کنترل و نظارت درآورد.

یکی از متعالی‌ترین غرایز و احساسات هر انسان، حس مذهبی و فطرت خداجویی اوست. سر و کار قرآن با این حس شریف و برتر است[۱].

۱. دربارهٔ این حس دینی، در شرق و غرب عالم بسیار سخنها گفته شده است. در اینجا به اختصار اقوال یکی دو تن از این اندیشمندان جهانی را نقل می‌کنم. اولین این سخنان متعلق به اینشتین است. او در یکی از مقالاتش راجع به مذهب اظهارنظر می‌کند و در همان‌جا متذکر می‌شود که به اعتقاد او به طور کلی سه نوع مذهب در جهان وجود داشته است:
۱. مذهب ترس؛ یعنی مذهب گروهی که عامل برانگیزندهٔ آنها به سوی مذهب یک سلسله ترسها از طبیعت و محیط بوده است.
۲. مذهب اخلاق؛ و مقصودش مذهبی است که بر مبنای مصالح اخلاقی استوار است.

←

آنگاه از مذهب دیگری یاد می‌کند که نامش را «مذهب هستی» می‌گذارد و این تعبیر او همان تعبیری است که ما از آن به «دل» یاد کردیم. به اعتقاد اینشتین، این مذهب در واقع می‌خواهد بگوید زمانی برای انسان حالتی معنوی و روحی حاصل می‌شود که در آن حالت از این خود محدود که به واسطهٔ آمال و آرزوهای حقیر و خرد احاطه شده و از دیگران جدا گردیده و همچنین از عالم هستی طبیعی که برای او حصاری شده است، به ناگاه بیرون می‌آید و از این زندان رها می‌شود و در آن هنگام است که به نظارهٔ کل هستی می‌نشیند و وجود را همچون حقیقتی واحد در می‌یابد و عظمتها و شکوهها و جلالهای ماورای پدیده‌ها را به عیان می‌بیند و حقارت و ناچیزی خود را متذکر می‌گردد و آنگاه است که می‌خواهد با کل هستی متصل گردد. این تعبیر اینشتین، داستان همّام را به یاد می‌آورد که از امیرالمؤمنین علیه السلام صفات مؤمن را می‌پرسد. حضرت در جواب او به پاسخی کوتاه اما جامع قناعت می‌کنند و می‌فرمایند:

> یا هَمّامُ! اِتَّقِ اللهَ وَ اَحْسِنْ فَاِنَّ اللهَ مَعَ الَّذینَ اتَّقَوْا وَ الَّذینَ هُمْ مُحْسِنونَ.
> ای همّام تو خود از خدا بترس و نیکوکار باش که خدا با پرهیزکاران و نیکوکاران است.

اما همّام با این جواب راضی نمی‌شود و توضیح بیشتری می‌خواهد؛ از نحوهٔ زیستن و طرز عبادت و گذران روزها و شبها و نحوهٔ معاشرتهایشان و... سؤال می‌کند. آنگاه حضرت علی علیه السلام به توصیف صفات مؤمن می‌پردازند و حدود ۱۳۰ خط از خطوط چهرهٔ متقین را ترسیم می‌کنند و از جمله می‌فرمایند:

> لَوْ لَا الْاَجَلُ الَّذی کَتَبَ اللهُ عَلَیْهِمْ لَمْ تَسْتَقِرَّ اَرْواحُهُمْ فی اَجْسادِهِمْ طَرْفَةَ عَیْنٍ. (نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۹۱)
> اگر اجل الهی نبود، برای یک چشم برهم زدن روح اینان در بدنشان قرار نمی‌گرفت.

این همان حالتی است که اینشتین به آن اشاره می‌کند و می‌گوید انسان ←

قرآن خود توصیه می‌کند که او را با آهنگ لطیف و زیبا بخوانند. با همین نوای آسمانی است که قرآن با فطرت الهی انسان سخن می‌گوید و

← مذهبی وجود خود را یک نوع زندان محصور می‌پندارد چنانکه می‌خواهد از قفس تن پرواز کند و تمام هستی را یکباره به عنوان یک واحد دریابد. در کلمات حضرت امیر علیه‌السلام این حقیقت پررنگتر و شدیدتر و جامعتر بیان شده است. از دید حضرت، مؤمن گویی تمام هستی را در بدن مادی خود جمع کرده و از همین روست که ناگهان قالب را رها می‌کند و روحش را آزاد می‌سازد. در داستان همّام این نکته را هم نوشته‌اند که وقتی سخن حضرت به پایان رسید، فریادی از همّام برآمد و قالب تهی کرد.
در زمینهٔ حس معنوی انسانها، اقبال نیز سخن جالبی دارد، او می‌گوید:

> در این گفته هیچ سرّ و معمایی وجود ندارد که نیایش به عنوان وسیلهٔ اشراقی نفسانی، عملی حیاتی و متعارف است که به وسیلهٔ آن جزیرهٔ کوچک شخصیت ما وضع خود را در کل بزرگتری از حیات اکتشاف می‌کند.

جمله‌ای نیز در همین زمینه از ویلیام جیمز وجود دارد:

> انگیزش نیایش نتیجهٔ ضروری این امر است که در عین حال که درونی‌ترین قسمت از خودهای اختیاری و عملی هرکس، خودی از نوع اجتماعی است، با وجود این، مصاحب کامل خویش را تنها در جهان اندیشه می‌تواند پیدا کند. اغلب مردم، خواه به صورت پیوسته و خواه تصادفی در دل خود به آن رجوع می‌کنند.
> حقیرترین فرد بر روی زمین با این توجه عالی، خود را واقعی و باارزش احساس می‌کند. احتمال دارد که مردمان از لحاظ درجهٔ تأثیرپذیری با یکدیگر اختلاف داشته باشند. برای بعضی از مردم بیش از بعضی دیگر این توجه اساسی‌ترین قسمت خودآگاهی را تشکیل می‌دهد. آنان که بیشتر چنین هستند محتملاً دینی‌ترین مردمانند. ولی من اطمینان دارم که حتی آن کسانی که می‌گویند بکلی فاقد آن‌اند خود را فریب می‌دهند و حقیقتاً تا حدی دین دارند.

آن را تسخیر می‌کند[۱]. قرآن در توصیف خویش، برای خود دو زبان قائل می‌شود. گاهی خود را کتاب تفکر و منطق و استدلال معرفی می‌کند و گاهی کتاب احساس و عشق. و به عبارت دیگر قرآن تنها غذای عقل و اندیشه نیست، غذای روح هم هست.

قرآن بر موسیقی خاص خودش تأکید زیادی دارد، موسیقی‌ای که اثرش از هر موسیقی دیگر در برانگیختن احساسات عمیق و متعالی انسان بیشتر است. قرآن خود به مؤمنین دستور می‌دهد تا مقداری از شب را به تلاوت قرآن مشغول باشند و در نمازهای خود در همان حالی که به خدا متوجه‌اند قرآن بخوانند. در خطاب به پیامبر می‌گوید:

یا اَیُّهَا الْـمُزَّمِّلُ. قُمِ اللَّیْلَ اِلّا قَلیلاً. نِصْفَهُ اَوْ...[۲]

شبها را بپا خیز برای عبادت و اندکی را بخواب. بپاخیز و به راز و نیاز با خدای خویش بپرداز. و در حالی که به عبادت ایستاده‌ای قرآن را ترتیل کن. ترتیل یعنی قرائت قرآن نه آنقدر تند که کلمات مفهوم نشوند و نه آنقدر جدا از هم که رابطه‌ها از بین برود. می‌گوید قرآن را با تأنّی و در حالی که به محتوای آیات توجه داری بخوان. و باز در آیات بعدی همان سوره می‌گوید آنگاه که برای کارهای روزانه نظیر تجارت و جهاد در راه خدا به خواب بیشتری احتیاج دارید، در هر حال خلوت عبادت را فراموش نکنید.

---

۱. ائمه علیهم‌السلام قرآن را با چنان شوری می‌خواندند که رهگذرانی که صدای آنها را می‌شنیدند بی‌اختیار می‌ایستادند و منقلب می‌شدند و می‌گریستند.
۲. مزّمّل / ۱-۳

در میان مسلمانان یگانه چیزی که مایهٔ نشاط و کسب قدرت روحی و پیداکردن خلوص و صفای باطن بوده، همان موسیقی قرآن است. ندای آسمانی قرآن در اندک مدتی از مردم وحشی شبه جزیرهٔ عربستان مؤمنانی ثابت قدم به وجود آورد که توانستند با بزرگترین قدرتهای زمانه درافتند و آنها را از پا درآورند. مسلمانان قرآن را نه فقط به عنوان یک کتاب درس و تعلیم که همچون یک غذای روح و مایهٔ کسب نیرو و ازدیاد ایمان می‌نگریستند. شبها با خلوص قرآن می‌خواندند[۱] و با خدای خود راز و نیاز می‌کردند و روزها چون شیر غرّان به دشمن حمله می‌بردند. قرآن خود چنین انتظاری از ایمان‌آوردگان داشت. در آیه‌ای خطاب به پیامبر می‌فرماید: **فَلا تُطِعِ الْکافِرینَ وَ جاهِدْهُمْ بِهِ جِهاداً کَبیراً**[۲] به حرف کفار گوش نده و تسلیم پیشنهادهایشان مشو. در مقابلشان بایست و با سلاح قرآن به جهاد با آنها برخیز و مطمئن باش که فاتح خواهی بود. داستان زندگی پیامبر، خود بیانگر درستی این قول است. او تنها و بی هیچ پشتیبان در حالی که تنها قرآن را در دست دارد قیام می‌کند اما همین قرآن برای او همه چیز می‌شود، برایش سرباز تهیه می‌کند، سلاح فراهم می‌آورد، نیرو تدارک می‌بیند و بالاخره دشمن را در برابرش خاشع و خاضع می‌گرداند؛ افراد دشمن را به سوی او می‌کشاند و آنها را به تسلیم در برابر رسول خدا وادار می‌سازد و به این ترتیب وعدهٔ راستین الهی را

---

۱. امام زین‌العابدین علیه‌السلام در دعایی که برای ختم قرآن تعلیم داده‌اند این نکته را متذکر شده‌اند: ... **وَ اجْعَلِ الْقُرْآنَ لَنا فی ظُلَمِ اللَّیالی مونِساً** خدایا قرآن را در تاریکیهای شب مونس ما قرار بده. به ما آن فهم و عشق را عطا کن تا با این کتاب در دل شب انس و الفت داشته باشیم.
۲. فرقان / ۵۲

تحقق می‌بخشد.

وقتی قرآن زبان خود را زبان دل می‌نامد، منظورش آن دلی است که می‌خواهد با آیات خود آن را صیقل بدهد و تصفیه کند و به هیجان بیاورد. این زبان غیر از زبان موسیقی است که احیاناً احساسات شهوانی انسان را تغذیه می‌کند و نیز غیر از زبان مارشهای نظامی و سرودهای رزمی است که در ارتشها می‌نوازند و حس سلحشوری را تقویت می‌کنند. این همان زبانی است که از اعراب بدوی مجاهدینی می‌سازد که در حقشان گفته‌اند: **حَمَلوا بَصائِرَهُمْ عَلیٰ اَسْیافِهِمْ**[1] آنان که شناختهایشان را، بینشهایشان را، افکار روشن خودشان و دریافتهای الهی و معنویشان را بر شمشیرهایشان گذاشته بودند و شمشیرهایشان را در راه این ایده‌ها و افکار به کار می‌انداختند. برای آنان مسائل فردی و منافع شخصی مطرح نبود. با آنکه معصوم نبودند و خطا نیز از ایشان سر می‌زد، اما مصداق بارز «قائمُ اللّیل و صائمُ النّهار» به حساب می‌آمدند. در همهٔ لحظات با عمق هستی در ارتباط بودند، شبهایشان به عبادت می‌گذشت و روزهایشان به جهاد.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام در **نهج‌البلاغه** در خطبه‌ای که به نام «متقین» معروف است (خطبهٔ ۱۹۱) صفات متقین را برمی‌شمرد و بعد از آنکه توضیح می‌دهد که در رفتار چنین‌اند و در گفتار چنان و... از جمله حالات آنها را در شب شرح می‌دهد و به قول سعدی شب مردان خدا را توصیف می‌کند و می‌فرماید:

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۴۸

اَمَّا اللَّیْلُ فَصافّونَ اَقْدامَهُمْ

هنگام شب پاهایشان برای عبادت جفت می‌شود.

تالینَ لِاَجْزاءِ الْقُرْآنِ

آنگاه قسمتهای مختلف قرآن را تلاوت می‌کنند.

یُرَتِّلونَهُ تَرْتیلاً

قرآن خواندنی از سر تأمل و اندیشه (نه مانند قرآن خواندنهای بعضی از ما، تند و بدون فهم معانی).

یُحَزِّنونَ بِهِ اَنْفُسَهُمْ...

کلمات و آیات را با آهنگ و حزن مخصوص معنوی که از قلبشان پیدا می‌شود می‌خوانند. پس هرگاه به آیه‌ای برسند که رحمت الهی از آن فهمیده می‌شود، با شوق به آن نظر می‌کنند و وقتی به آیات بیانگر خشم الهی می‌رسند، غرق دنیای اندیشه می‌شوند، گویی که صدای دوزخیان را می‌شنوند.

قرآن بر روی این خاصیت خودش که کتاب دل و روح است، کتابی است که جانها را به هیجان می‌آورد و اشکها را جاری می‌سازد و دلها را می‌لرزاند، خیلی تأکید دارد و آن را حتی برای اهل کتاب نیز صادق می‌داند:

اَلَّذینَ آتَیْناهُمُ الْکِتابَ مِنْ قَبْلِهِ هُمْ بِهِ یُؤْمِنونَ. وَ اِذا یُتْلیٰ عَلَیْهِمْ قالوا آمَنّا بِهِ اِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّنا...[۱]

---

۱. قصص / ۵۲ و ۵۳

گروهی را توصیف می‌کند که چون قرآن برایشان می‌خوانند به حالت خضوع و خشوع درمی‌آیند و می‌گویند ایمان آوردیم به آنچه در این کتاب است که همهٔ آن حق است. این را می‌گویند و دائم بر خضوعشان افزوده می‌شود.

در آیهٔ دیگری تأکید می‌کند که از اهل کتاب، مسیحیان و نصاریٰ به مسلمانان نزدیکترند تا یهود و مشرکین[1] و بعد گروهی از نصاریٰ را که با شنیدن قرآن ایمان می‌آورند این طور توصیف می‌کند:

وَ اِذا سَمِعوا ما اُنْزِلَ اِلَی الرَّسولِ تَریٰ اَعْیُنَهُمْ تَفیضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمّا عَرَفوا مِنَ الْحَقِّ یَقولونَ رَبَّنا اٰمَنّا فَاکْتُبْنا مَعَ الشّاهِدینَ[2].

و چون آیاتی را که به رسول فرستاده شده بشنوند اشک از دیده‌های آنها جاری می‌شود، می‌گویند پروردگارا ایمان آوردیم، ما را از جملهٔ گواهان صادق پیامبرت درنظرگیر.

و در جای دیگر که اُساساً از مؤمنین سخن می‌گوید، آنها را چنین معرفی می‌کند:

اَللّٰهُ نَزَّلَ اَحْسَنَ الْحَدیثِ کِتاباً مُتَشابِهاً مَثانِیَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلودُ

---

۱. لَتَجِدَنَّ اَشَدَّ النّاسِ عَداوَةً لِلَّذینَ اٰمَنُوا الْیَهودَ وَ الَّذینَ اَشْرَکوا وَ لَتَجِدَنَّ اَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذینَ اٰمَنُوا الَّذینَ قالوا اِنّا نَصاریٰ... (مائده / ۸۲)
هر آینه دشمن‌ترین مردم را نسبت به مسلمانان، یهود و مشرکان خواهی یافت و بامحبت‌ترین مردم نسبت به مسلمانان آنان هستند که گویند ما نصرانی هستیم.

۲. مائده / ۸۳

الَّذینَ یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلینُ جُلودُهُمْ وَ قُلوبُهُمْ اِلیٰ ذِکْرِ اللهِ[۱].

خدا بهترین سخنها را فرود آورده، سخنی که سراسرش یکدست و مشابه است. در عین حال تنها بشارت نیست، اندرز هم هست. مردمان خداپرست خداترس وقتی کلمات خدا را می‌شنوند بدنشان به لرزه در می‌آید و خوف بر آنها عارض می‌شود. آنگاه حالتشان مبدل به حالت تذکر و محبت و آرامش می‌شود.

در این آیات و در بسیاری آیات دیگر[۲]، قرآن نشان می‌دهد که صرفاً کتابی علمی و تحلیلی نیست بلکه در همان زمان که از استدلال منطقی استفاده می‌کند، با احساس و ذوق و لطایف روح بشر نیز سخن می‌گوید و جان او را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

مخاطبهای قرآن

یکی دیگر از نکاتی که در شناخت تحلیلی می‌باید از قرآن استنباط کرد، تعیین و تشخیص مخاطبان قرآن است. در قرآن تعبیراتی نظیر **هُدیً لِلْمُتَّقینَ**[۳]، **هُدیً وَ بُشْریٰ لِلْمُؤْمِنینَ**[۴]، و **لِیُنْذِرَ مَن کانَ حَیّاً**[۵] زیاد آمده است. اینجا می‌توان سؤال کرد که هدایت برای پرهیزکاران لزومی ندارد زیرا

۱. زمر / ۲۳
۲. مثل آیهٔ ۵۸ از سورهٔ مریم و آیات اول سورهٔ صف
۳. هدایت است برای پرهیزکاران (بقره / ۲)
۴. هدایت و بشارت است برای مؤمنین (بقره / ۹۷)
۵. آمده است تا زنده‌ها را انذار کند (یس / ۷۰)

آنها خود پرهیزکارند. از سوی دیگر در قرآن می‌بینیم که خود را چنین معرفی می‌کند:

اِنْ هُوَ اِلّا ذِکْرٌ لِلْعالَمینَ. وَ لَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حینٍ[1].

این قرآن نیست مگر مایهٔ بیداری همهٔ جهانیان و خبرش را بعد خواهید شنید[2].

پس آیا این کتاب برای همهٔ جهانیان است یا صرفاً برای مؤمنین؟ باز در آیهٔ دیگر، پروردگار سبحان خطاب به پیامبر می‌گوید:

وَ ما اَرْسَلْناکَ اِلّا رَحْمَةً لِلْعالَمینَ[3].

ما تو را نفرستادیم مگر آنکه رحمتی هستی برای همهٔ عالمیان.

توضیح مفصل این مطلب آنجا که مبحث «تاریخ در قرآن» طرح بشود، ارائه خواهد شد. اما در اینجا به اجمال باید گفت در آیاتی که خطاب قرآن به همهٔ مردم عالم است، در واقع می‌خواهد بگوید قرآن اختصاص به قوم و دستهٔ خاصی ندارد، هرکس به سمت قرآن بیاید نجات پیدا می‌کند؛ و اما در آیاتی که از کتاب هدایت بودن برای مؤمنین و متقین

---

۱. ص / ۸۷ و ۸۸

۲. این آیه از آیات عجیب قرآن است. در هنگام نزول آیه، پیامبر در مکه بود و در واقع با اهل یک دهکده گفتگو می‌کرد. برای مردم مضحک بود که فردی تنها، با این اطمینان بگوید که خبر این کتاب را بعد خواهید شنید؛ به زودی خواهید شنید که این کتاب در اندک مدت با جهانیان چه خواهد کرد.

۳. انبیاء / ۱۰۷

نام می‌برد، می‌خواهد این نکته را روشن کند که در نهایت چه کسانی رو به سوی قرآن خواهند آورد و چه گروههایی از آن دوری خواهند گزید. قرآن از قوم خاص و قبیلهٔ معینی به عنوان علاقه‌مندان و ارادتمندان خود یاد نمی‌کند؛ نمی‌گوید قرآن در تیول این یا آن قوم قرار دارد. قرآن برخلاف سایر مکاتب انگشت روی منافع یک طبقهٔ خاص نمی‌گذارد؛ مثلاً نمی‌گوید صرفاً برای تأمین منافع فلان طبقه آمده است؛ نمی‌گوید هدفش تنها حمایت از طبقهٔ کارگران است یا پشتیبانی از طبقهٔ کشاورزان. قرآن در مورد خودش تأکید می‌کند که کتابی است برای برقراری عدالت. دربارهٔ پیامبران می‌گوید:

وَ اَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْکِتابَ وَ الْمیزانَ لِیَقومَ النّاسُ بِالْقِسْطِ[1].

قرآن قسط و عدالت را برای کل جامعهٔ انسانی می‌خواهد نه فقط برای این طبقه یا آن قوم و قبیله. قرآن برای جلب انسانها به سمت خود، برخلاف بعضی مکتبها مثل نازیسم، بر روی تعصبات آنها انگشت نمی‌گذارد. همچنین برخلاف برخی دیگر از مکتبها مثل مارکسیسم، بر روی منفعت‌طلبی و نفع‌پرستی انسانها تکیه نمی‌کند و آنها را از راه منافعشان به حرکت در نمی‌آورد[2]. قرآن همان طور که برای وجدان عقلی انسان اصالت قائل است، برای او یک اصالت وجدانی و فطری نیز قائل است و بر اساس همان فطرت حق‌جویی و عدالت‌طلبی است که

---

۱. حدید / ۲۵

۲. زیرا در این صورت دیگر عدالت و حق برای گروندگان هدف نخواهد بود، بلکه رسیدن به منافع و ارضای خواسته‌ها هدف قرار می‌گیرد.

انسانها را به سیر و حرکت وا می‌دارد و از این رو پیامش منحصر به طبقهٔ کارگر یا کشاورز یا محروم و مستضعف نمی‌شود. قرآن به ظالم و مظلوم، هر دو خطاب می‌کند که به راه حق بیایند. موسی، هم به بنی‌اسرائیل و هم به فرعون پیام خدا را ابلاغ می‌کند و از آنها می‌خواهد که به پروردگار ایمان بیاورند و در راه او حرکت کنند. حضرت محمد صلّی الله علیه و آله رسالت و دعوت خود را، هم به سران قریش و هم به ابوذر و عمار عرضه می‌کند. قرآن نمونه‌های متعددی از برانگیختن فرد علیه خودش و بازگشت از مسیر گمراهی و تباهی (توبه) ذکر می‌کند. البته قرآن خود به این نکته توجه دارد که بازگشت آنها که در رفاه و تنعم بسر می‌برند به مراتب دشوارتر از بازگشت محرومان و ستمدیدگان است.

گروه دوم به اقتضای طبع در راه عدالت حرکت می‌کنند، اما گروه اول باید از منافع شخصی و گروهی خود صرف‌نظر کنند و پا روی امیال و خواستهای خود بگذارند.

قرآن می‌گوید گروندگان به او آنها هستند که روحشان پاک و تصفیه‌شده است و این گروندگان صرفاً بر اساس حقیقت‌جویی و عدالت‌طلبی که فطری هر انسانی است به قرآن گرایش پیدا کرده‌اند نه به اقتضای منافع و تمایلات مادی و جاذبه‌های دنیوی.

عقل از دیدگاه قرآن



در فصل قبل به اختصار از زبانهای قرآن سخن گفتیم و تذکر دادیم که قرآن برای ابلاغ پیامش از دو زبان کمک می‌گیرد که عبارتند از استدلال منطقی و احساس. هریک از این دو زبان مخاطبی مخصوص به خود دارد که برای اولی عقل است و برای آن دیگری دل. در این بخش به بررسی نظر قرآن دربارهٔ عقل می‌پردازیم.

باید ببینیم آیا عقل از نظر قرآن سند است و به تعبیر علمای فقه و اصول آیا عقل حجت است یا خیر؟ و این بدان معنی است که اگر دریافتی واقعاً دریافت صحیح عقل باشد آیا می‌باید بشر بدان احترام بگذارد و بر طبق آن عمل کند یانه؟ و اگر عمل کند و احیاناً در مواردی مرتکب خطا شود آیا خداوند او را معذور می‌دارد یا معاقب خواهد

داشت؟ و اگر عمل نکند آیا خداوند به این دلیل که چرا با اینکه عقلت حکم می‌کرد عمل نکردی، او را مجازات خواهد کرد یا خیر؟

دلایل سندیّت عقل

مسئلهٔ سندیت و حجیت عقل از نظر اسلام در جای خودش ثابت است و علمای اسلام نیز از ابتدا تا کنون ـ جز گروهی اندک ـ هیچ کدام در سندیت عقل تردید نداشته‌اند و آن را جزو منابع چهارگانهٔ فقه به حساب آورده‌اند.

۱. دعوت به تعقل از طرف قرآن

ما چون دربارهٔ قرآن گفتگو می‌کنیم لازم است دلایل حجیت عقل را از خود قرآن استخراج نماییم. قرآن به انحاء مختلف ـ بخصوص تأکید می‌کنم که به انحاء مختلف ـ سندیت عقل را امضا کرده است. تنها در یک مورد می‌توان از حدود شصت هفتاد آیهٔ قرآن نام برد که در آنها به این مسئله اشاره شده است که «این موضوع را طرح کرده‌ایم تا دربارهٔ آن تعقل کنید.» به عنوان مثال از یک تعبیر شگفت‌انگیز قرآن برایتان نمونه می‌آورم. قرآن می‌فرماید:

اِنَّ شَرَّ الدَّوابِّ عِنْدَ اللهِ الصُّمُّ الْبُکْمُ الَّذینَ لایَعْقِلونَ[1].

بدترین جنبنده‌ها[2] کسانی هستند که کر و گنگ و لایعقل‌اند.

---

۱. انفال / ۲۲

۲. دابّه به معنای جنبنده، علاوه بر چهارپایان شامل حشرات هم می‌شود. اما در زبان عربی ←

البته واضح است که منظور قرآن از کر و لال، کر و لال عضوی نیست، بلکه منظور آن دسته از مردم است که حقیقت را نمی‌خواهند بشنوند و یا می‌شنوند و به زبان اعتراف نمی‌کنند. گوشی که از شنیدن حقایق عاجز است و صرفاً برای شنیدن مهملات و خزعبلات آمادگی دارد از نظر قرآن کر است و زبانی که تنها برای چرندگویی به کار می‌افتد به تعبیر قرآن لال است.

اَلَّذینَ لایَعْقِلونَ نیز کسانی هستند که از اندیشهٔ خویش سود نمی‌گیرند. قرآن این‌گونه افراد را که نام انسان زیبندهٔ آنها نیست، در سلک حیوانات و به نام چهارپایان مخاطب خویش قرار می‌دهد[1].

در یک آیهٔ دیگر ضمن طرح یک مسئلهٔ توحیدی در مورد توحید افعالی و توحید فاعلی، می‌فرماید:

وَ ما کانَ لِنَفْسٍ اَنْ تُؤْمِنَ اِلّا بِاِذْنِ اللهِ.

هیچ کس را نرسد که ایمان بیاورد مگر به اذن الهی.

به دنبال طرح این مسئلهٔ غامض که هر ذهنی ظرفیت تحمل و درک آن را ندارد و براستی انسان را تکان می‌دهد، آیه را چنین دنبال می‌کند:

← دایرهٔ استعمال این لغت محدود شده و تنها به چهارپایان نظیر اسب و الاغ و گاو و استر اطلاق می‌شود.

۱. سعدی در این بیت زیبا همین مضمون را بیان کرده است:

به نطق آدمی بهتر است از دواب | دواب از تو به گر نگویی صواب

وَ يَجْعَلُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذينَ لايَعْقِلونَ[۱].

و بر آنان که تعقل نمی‌کنند پلیدی قرار می‌دهد.

در این دو آیه که به عنوان نمونه ذکر کردم، قرآن به اصطلاح اهل منطق به دلالت مطابَقی دعوت به تعقل نموده است. آیات بسیار دیگری نیز وجود دارند که قرآن به دلالت التزامی سندیت عقل را امضا می‌کند[۲]. به عبارت دیگر سخنانی می‌گوید که پذیرش آنها بدون آنکه حجیت عقل پذیرفته شده باشد امکان‌پذیر نیست. مثلاً از حریف استدلال عقلی می‌طلبد:

قُلْ هاتوا بُرْهانَكُمْ[۳].

به دلیل التزام می‌خواهد این حقیقت را بیان کند که عقل سند و حجت است.

---

۱. یونس / ۱۰۰

۲. هرگاه وجود امری ما را به امر دیگری راهنمایی کند، اسم دلالت بر آن می‌گذاریم. دلالت انواع گوناگون دارد که یکی از آنها دلالت لفظی است و به سه صورت امکان‌پذیر است:

اول: دلالت مطابقه یعنی آنکه لفظ بر تمام معنی خود دلالت می‌کند، مثل وقتی که می‌گوییم: «اتومبیل» و منظور تمام اجزای آن است.

دوم: دلالت تضمن یعنی لفظ بر جزئی از معنی خود دلالت می‌کند. مثلاً می‌گوییم: «اتومبیل اینجاست» و از آن می‌فهمیم که اتاق و یا موتور آن نیز اینجاست.

سوم: دلالت التزام که در آن لفظ بر امری خارج از معنی خود دلالت می‌کند، مثل اینکه اسم «حاتم» را می‌شنویم و جود و سخا به خاطرمان می‌آید.

۳. بقره / ۱۱۱

و یا اینکه رسماً برای اثبات وحدت واجب‌الوجود قیاس منطقی ترتیب می‌دهد:

لَوْ کانَ فیهِما اٰلِهَةٌ اِلَّا اللهُ لَفَسَدَتا[۱].

در اینجا قرآن یک قضیهٔ شرطیه تشکیل داده؛ مقدّم را استثنا کرده و تالی را نادیده گرفته است.

قرآن با این همه تأکید بر روی عقل می‌خواهد این حرف بعضی از ادیان را که می‌گویند ایمان با عقل بیگانه است و برای مؤمن شدن باید فکر را تعطیل کرد و تنها قلب را به کار انداخت تا نور خدا در آن راه یابد، ابطال نماید.

۲. استفاده از نظام علّی و معلولی

دلیل دیگری که نشان می‌دهد قرآن برای عقل اصالت قائل است این است که مسائل را در ارتباط علّی و معلولی آنها بیان می‌کند. رابطهٔ علت و معلول و اصل علیت پایهٔ تفکرات عقلانی است و قرآن خود آن را محترم شمرده و به کار می‌برد. با آنکه قرآن از جانب خدا سخن می‌گوید و خداوند نیز آفرینندهٔ نظام علت و معلولی است و طبعاً سخن از ماورائی است که علت و معلول مادون آن قرار دارند، با این همه، از این موضوع غفلت نمی‌کند که از نظام سببی و مسبّبی عالم یاد کند و وقایع و پدیده‌ها را مقهور این نظام بداند. به عنوان مثال این آیه را در نظر بگیرید که

---

۱. انبیاء / ۲۲

می‌فرماید:

اِنَّ اللهَ لایُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّیٰ یُغَیِّروا ما بِاَنْفُسِهِمْ[۱].

می‌خواهد بگوید درست است که همهٔ سرنوشتها به ارادهٔ خداست ولی خداوند سرنوشت را از ماورای اختیار و تصمیم و عمل بشر بر او تحمیل نمی‌کند و کار گزاف انجام نمی‌دهد، بلکه سرنوشتها هم نظامی دارند و خدا سرنوشت هیچ جامعه‌ای را خود به خود و بی‌وجه عوض نمی‌کند، مگر آنکه آنان خودشان در آنچه که مربوط به خودشان است مانند نظامهای اخلاقی و اجتماعی و... و آنچه مربوط به وظایف فردیشان است تغییر دهند.

از سوی دیگر قرآن مسلمانان را تشویق می‌کند که به مطالعه در احوال و سرگذشت اقوام پیشین بپردازند و از آن درس عبرت بگیرند. بدیهی است که اگر سرگذشت اقوام و ملتها و نظامها بر اساس گزاف و تصادف بود و اگر سرنوشتها از بالا به پایین تحمیل می‌شد دیگر مطالعه و پندآموزی معنی نداشت. قرآن با این تأکید می‌خواهد تذکر دهد که بر سرنوشت اقوام نظامات واحدی حاکم است. به این ترتیب اگر شرایط جامعه‌ای مشابه شرایط جامعهٔ دیگر باشد سرنوشت همان جامعه در انتظارش خواهد بود. در آیهٔ دیگری می‌فرماید:

فَکَأَیِّنْ مِنْ قَرْیَةٍ اَهْلَکْناها وَ هِیَ ظالِمَةٌ فَهِیَ خاوِیَةٌ عَلیٰ عُروشِها

---

۱. رعد / ۱۱

وَ بِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ وَ قَصْرٍ مَشیدٍ. اَفَلَمْ یَسیروا فِی الْاَرْضِ فَتَکونَ لَهُمْ قُلوبٌ یَعْقِلونَ بِها اَوْ اٰذانٌ یَسْمَعونَ بِها...[1]

چه بسیار شهر و دیاری که ما اهلش را در آن حال که به ظلم و ستم مشغول بودند به خاک هلاک نشاندیم و اینک آن شهرها از بنیاد ویران است و چه چاه و قناتهای آب که معطل بماند و چه قصرهای عالی که بی‌صاحب گشت. اکنون مردمان این زمان آیا نمی‌خواهند در روی زمین گردش کنند و در احوال اقوام و ملل مطالعه نمایند و از آنها درس بگیرند... در تمام این مطالب قبول نظامات، به دلالت التزامی مؤید نظم علّی و معلولی است و پذیرش رابطهٔ علّی و معلولی به معنای قبول سندیت عقل است.

۳. فلسفهٔ احکام

یکی دیگر از دلایل حجیت عقل از نظر قرآن این است که برای احکام و دستورها فلسفه ذکر می‌کند. معنای این امر این است که دستورِ داده شده معلول این مصلحت می‌باشد. علمای اصول می‌گویند مصالح و مفاسد در سلسلهٔ علل احکام قرار می‌گیرند. مثلاً قرآن در یک جا می‌گوید نماز بپای دارید و در جای دیگر فلسفه‌اش را هم یادآوری می‌کند:

اِنَّ الصَّلوٰةَ تَنْهیٰ عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْـمُنْکَرِ[2].

اثر روحی نماز را متذکر می‌گردد که چگونه به انسان تعالی می‌دهد و

---

۱. حج / ۴۵ و ۴۶
۲. عنکبوت / ۴۵

به سبب این تعالی انسان از فحشاء و بدیها انزجار و انصراف پیدا می‌کند.

و یا از روزه یاد می‌کند و به دنبال دستور به اجرای آن می‌گوید:

كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيامُ كَما كُتِبَ عَلَى الَّذينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقونَ[۱].

و چنین است در مورد سایر احکام نظیر زکات و جهاد که دربارهٔ همهٔ آنها از لحاظ فردی و اجتماعی توضیح می‌دهد. به این ترتیب قرآن به احکام آسمانی در عین ماورایی بودن جنبهٔ این دنیایی و زمینی می‌دهد و از انسان می‌خواهد دربارهٔ آنها اندیشه کند تا کنه مطلب برای او روشن گردد و تصور نکند که اینها صرفاً یک سلسله رمزهای مافوق فکر بشر است.

۴. مبارزه با لغزشهای عقل

دلیل دیگری که بر اصالت عقل نزد قرآن دلالت دارد و از دلایل قبلی رساتر است، مبارزهٔ قرآن با مزاحمهای عقل است. برای توضیح این مطلب ناگزیر باید مطالبی را مقدمتاً بیان کنیم.

ذهن و فکر انسان در بسیاری موارد دچار اشتباه می‌شود. این موضوع نزد همهٔ ما شایع و رایج است. البته منحصر به عقل نیست بلکه حواس و احساسات نیز مرتکب خطا می‌شوند. مثلاً برای قوهٔ باصره دهها نوع خطا ذکر کرده‌اند. در مورد عقل بسیار اتفاق می‌افتد که انسان استدلالی ترتیب

---

۱. بقره / ۱۸۳

می‌دهد و بر اساس آن نتیجه‌گیری می‌کند اما بعد احیاناً درمی‌یابد که استدلال از پایه نادرست بوده است. اینجا این سؤال مطرح می‌شود که آیا باید به واسطهٔ عملکرد نادرست ذهن در پاره‌ای موارد، قوهٔ اندیشه را تعطیل کرد یا آنکه نه، با وسایل و اسباب دیگری می‌باید خطاهای ذهن را پیدا کرد و از آنها جلوگیری نمود؟ در پاسخ این پرسش، سوفسطائیان می‌گفتند اعتماد بر عقل جایز نیست و اساساً استدلال کردن کار لغوی است. فلاسفه در این زمینه جوابهای دندان‌شکنی به اهل سفسطه داده‌اند که از جملهٔ آنها یکی این است که سایر حواس هم مانند عقل اشتباه می‌کنند ولی هیچ کس حکم به تعطیل و استفاده نکردن از آنها نمی‌دهد.

از آنجا که کنار گذاردن عقل ممکن نبود ناچار متفکرین مصمم شدند تا راه خطا را سد کنند. در بررسی این موضوع متوجه این نکته شدند که هر استدلال از دو قسمت تشکیل شده است: ماده و صورت، درست نظیر یک ساختمان که مصالحی نظیر گچ و سیمان و آهن در ساختن آن به کار رفته (ماده) و شکل خاصی نیز به خود گرفته است (صورت). برای آنکه ساختمان از هر جهت خوب و کامل ساخته بشود، لازم است هم مصالح مناسبی برای آن در نظر گرفته شود و هم آنکه نقشه‌اش صحیح و بی‌نقص باشد. در استدلال هم برای تضمین صحت آن لازم است هم ماده‌اش درست باشد و هم صورتش. برای بررسی و قضاوت دربارهٔ صورت استدلال، منطق ارسطویی یا منطق صوری به وجود آمد. وظیفهٔ منطق صوری این بود که درست یا نادرست بودن صورت استدلال را مشخص کند و به ذهن کمک نماید تا دچار خطا در صورت استدلال

نشود[۱].

اما مسئلهٔ عمده این است که برای تضمین صحت استدلال، تنها منطق صورت کافی نیست. این منطق تنها یک جهت را تأمین می‌کند. برای حصول اطمینان از درستی مادهٔ استدلال، منطق ماده نیز لازم داریم؛ یعنی به معیاری نیاز داریم که به کمک آن بتوانیم کیفیت مواد فکری را بسنجیم.

دانشمندانی نظیر بیکن و دکارت تلاش کردند تا همان طور که ارسطو برای صورت استدلالْ منطقی وضع کرد، آنها نیز برای مادهٔ استدلال منطق مشابهی تأسیس کنند. در این زمینه نیز تا حدودی توانستند معیارهایی به دست دهند که گرچه از نظر کلی بودن نظیر منطق ارسطو نبود اما تا حدودی می‌توانست به انسان کمک کند و او را از خطای در استدلال باز دارد. اما شاید تعجب کنید اگر بدانید که قرآن در جهت

۱. از جمله اشتباهاتی که حدود چند قرن است در جهان علم صورت گرفته و منشأ سوء فهم‌های بسیاری شده است، این مطلب است که گروهی پنداشتند وظیفهٔ منطق ارسطو تعیین صحت یا عدم صحت مادهٔ استدلال نیز هست و چون این کار از منطق ارسطویی ساخته نبود حکم به بی‌فایده بودن آن دادند. متأسفانه این اشتباه در زمان ما نیز بسیار تکرار می‌شود و البته این امر نشان می‌دهد که گویندگان شناخت درستی از منطق ارسطویی ندارند و آن را نفهمیده‌اند. اگر بخواهیم از همان مثال ساختمان استفاده کنیم باید بگوییم وظیفهٔ منطق ارسطویی در تعیین صحت استدلال، درست شبیه کار شاقول در تعیین راست بودن دیوار است. به کمک شاقول نمی‌توان فهمید که آجر و ملاط و سیمانِ به کار رفته در دیوار از جنس مرغوب است یا نامرغوب؛ تنها چیزی که شاقول نشان می‌دهد راست یا کج بودن دیوار است. منطق ارسطو که البته بعدها به وسیلهٔ سایر اندیشمندان تکامل یافته و بسیار غنی شده است تنها راجع به صورت استدلال قضاوت می‌کند و در مورد مادهٔ استدلال نفیاً و اثباتاً ساکت است و چیزی نمی‌تواند بگوید.

جلوگیری از خطای دربارهٔ استدلال مسائلی را عرضه کرده است که بر پژوهشهای امثال دکارت تقدم فضل و فضل تقدم دارد.

منشأهای خطا از نظر قرآن

از جمله منشأهایی که قرآن برای خطا ذکر می‌کند این است که انسان گمان را به جای یقین بگیرد[1]. اگر بشر خود را مقید کند که در مسائل تابع یقین باشد و گمان را به عوض یقین نپذیرد، به خطا نخواهد افتاد[2]. قرآن روی این مسئله بسیار تأکید نموده است و حتی در یک جا تصریح دارد که بزرگترین لغزشگاه فکری بشر همین پیروی از گمان است و یا در جای دیگر خطاب به پیامبر می‌فرماید:

وَ اِنْ تُطِعْ اَکْثَرَ مَنْ فِی الْاَرْضِ یُضِلّوکَ عَنْ سَبیلِ اللهِ اِنْ یَتَّبِعونَ اِلَّا الظَّنَّ وَ اِنْ هُمْ اِلّا یَخْرُصونَ[3].

اکثر مردم زمین چنین‌اند که از گمان پیروی می‌کنند. تو هم اگر بخواهی از آنها پیروی کنی تو را نیز گمراه می‌کنند چون مردم تابع گمانند نه یقین و به

۱. قاعدهٔ اول دکارت هم همین است. او می‌گوید پس از این هیچ مطلبی را قبول نمی‌کنم مگر اینکه قبلاً وارسی و بررسی نمایم و اگر در صد احتمال یک احتمال خلاف وجود داشت از آن استفاده نمی‌کنم و آن را کنار می‌گذارم. معنای صحیح یقین هم همین است.
۲. البته باید توجه داشت که در مسائل ظنّی و احتمالی و در مواردی که نمی‌توان یقین حاصل نمود، می‌باید همان ظن و احتمال را در نظر گرفت. اما ظن را به جای ظن و احتمال را به جای احتمال باید پذیرفت نه آنکه ظن و احتمال را به جای یقین در نظر گرفت. این دومی است که ایجاد خطا می‌کند.
۳. انعام / ۱۱۶

همین دلیل خطا می‌کنند.

و یا در آیهٔ دیگری می‌فرماید:

وَ لا تَقْفُ ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ[1].

آنچه را که بدان علم نداری پیروی مکن.

این تذکری است که در طول تاریخ اندیشهٔ بشر، اول بار قرآن به بشر داده است و او را از این‌گونه خطا نهی کرده است.

دومین منشأ خطا در مادهٔ استدلال که بالاخص در مسائل اجتماعی مطرح می‌شود، مسئلهٔ تقلید است. بسیاری از مردم این‌گونه‌اند که چیزهای مورد باور اجتماع باورشان می‌شود؛ یعنی چیزی که در اجتماع مورد قبول قرار گرفته است و یا نسلهای گذشته آن را پذیرفته‌اند صرفاً به دلیل اینکه نسلهای گذشته آن را قبول کرده‌اند می‌پذیرند[2]. قرآن می‌فرماید هر مسئله‌ای را با معیار عقل بسنجید نه اینکه هرچه نیاکان شما انجام دادند آن را سند بدانید یا آنکه آن را بکلی طرد کنید. بسا مسائل هست که در گذشته مطرح شده و در همان موقع هم غلط بوده اما مردم آن را پذیرفته‌اند و بسا مسائل درست که در زمانهای دور عرضه شده اما مردم به دلیل نادانی از قبول آن خودداری کرده‌اند. در پذیرش این مسائل باید از عقل و اندیشه مدد گرفت نه اینکه کورکورانه به تقلید پرداخت. قرآن اغلب پیروی از آباء و اجداد را در مقابل عقل و فکر قرار

۱. اسراء / ۳۶

۲. این مطلب در یکی از سخنان بیکن نیز هست. آنجا که یکی از بتهای مورد نظرش را بت اجتماعی یا بت عرفی می‌نامد، منظورش همین تقلیدهای کورکورانه است.

می‌دهد:

وَ اِذا قیلَ لَهُمُ اتَّبِعوا ما اَنْزَلَ اللّٰهُ قالوا بَلْ نَتَّبِعُ ما اَلْفَیْنا عَلَیْهِ اٰبائَنا اَ وَ لَوْ کانَ اٰباؤُهُمْ لایَعْقِلونَ شَیْئاً وَ لا یَهْتَدونَ[1].

به ایشان گفته می‌شود از دستورات الهی پیروی کنید. می‌گویند آیا از روشهای پدرانمان دست برداریم؟ آیا اگر پدران و مادران شما شعور نداشتند شما باید جریمهٔ بی‌شعوری آنها را بدهید؟!

قرآن تأکید می‌کند که قدمت یک اندیشه نه دلیل کهنگی و غلط بودن آن است و نه موجب صحت و درستی آن. کهنگی در امور مادی راه می‌یابد اما حقایق هستی هرقدر که زمان بر آنها گذشته باشد کهنه و فرسوده نمی‌شوند. حقیقتی مثل «**اِنَّ اللّٰهَ لایُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّیٰ یُغَیِّروا ما بِاَنْفُسِهِمْ**» تا دنیا دنیاست پابرجا و استوار و صادق است. قرآن می‌گوید باید با سلاح عقل و اندیشه با مسائل روبرو شد؛ نباید عقیده‌ای درست را به دلیل آنکه دیگران انگ و برچسب به انسان می‌زنند رها کرد و نباید عقیده‌ای را به صرف تعلق داشتن به این یا آن شخصیت بزرگ و معروف پذیرفت. در هر زمینه‌ای باید خود به تحقیق و بررسی در مورد مسائل پرداخت[2].

---

۱. بقره / ۱۷۰

۲. مسئلهٔ تقلید از نیاکان یا بزرگان یا مد زمانه و یا رنگ اجتماع که قرآن به شدت از آن نهی می‌کند نباید با مسئلهٔ تقلید از مجتهد اعلم و اعدل که در فقه مطرح می‌شود و امری واجب و مبتنی بر رعایت تخصص و استفاده از دانش تخصصی است اشتباه و خلط شود.

عامل مؤثر دیگر در ایجاد خطا که قرآن از آن یاد می‌کند پیروی از هوای نفس و تمایلات نفسانی و داشتن غرض و مرض است. به قول مولوی:

چون غرض آمد هنر پوشیده شد
صد حجاب از دل به سوی دیده شد

در هر مسئله‌ای تا انسان خود را از شر اغراض بی‌طرف نکند نمی‌تواند صحیح فکر کند؛ یعنی عقل در محیطی می‌تواند درست عمل بکند که هوای نفس در کار نباشد. داستان معروفی از علامهٔ حلّی نقل می‌کنند که شاهد مثال خوبی است.

برای علامهٔ حلّی این مسئلهٔ فقهی مطرح شده بود که اگر حیوانی در چاه بمیرد و باعث شود که میتهٔ نجس در چاه باقی بماند، با آب چاه چه باید کرد؟ اتفاقاً در این هنگام حیوانی در چاه آب خانهٔ علامهٔ حلّی افتاد و او ناگزیر بود برای خود نیز استنباط حکم بکند. در این مورد به دو طریق امکان حکم کردن وجود داشت: اول اینکه چاه را بکلی پر کنند و از چاه دیگری استفاده نمایند و دیگر اینکه مقدار معینی از آب چاه را خالی کنند و از بقیه آب بلااشکال استفاده کنند. علامهٔ حلّی متوجه شد که در مورد این مسئله نمی‌تواند بدون غرض حکم کند زیرا نفع خود او هم در قضیه مطرح بود. این بود که دستور داد ابتدا چاه را پرکنند و بعد با خیال راحت و بدون فشار وسوسهٔ نفس به صدور حکم و ارائهٔ فتوا پرداخت. قرآن در زمینهٔ تبعیت از هوای نفس اشارات زیادی دارد که به ذکر یک مورد اکتفا می‌کنم. قرآن می‌فرماید:

اِنْ یَتَّبِعونَ اِلَّا الظَّنَّ وَ ما تَهْوَی الْاَنْفُسُ[۱].

چیزی غیر از گمان باطل و هوای نفس خود را پیروی نمی‌کنند.



۱. نجم / ۲۳

نظر قرآن دربارهٔ قلب



شاید نیازی به توضیح نباشد که مقصود از قلب در اصطلاح عرفانی و ادبی، آن عضو گوشتی که در سمت چپ بدن واقع شده و همچون یک تلمبه خون را در رگها جاری می‌سازد نیست. مثلاً در این تعبیر قرآن: «**اِنَّ فی ذٰلِکَ لَذِکْریٰ لِمَنْ کانَ لَهُ قَلْبٌ**»[۱] و یا در این تعبیر عرفانی بسیار لطیف حافظ:

دلم رمیده شد و غافلم من درویش
که این شکاری سرگشته را چه آمد پیش

روشن است که منظور از دل و قلب، حقیقتی متعالی و ممتاز است که

۱. [در این سخن برای آن که دارای قلب است بیداری و آگاهی وجود دارد.] ق / ۳۷

بکلی با این عضو بدن تفاوت دارد. و همین طور آنجا که قرآن از بیماری دلها یاد می‌کند: «**فی قُلوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَهُمُ اللهُ مَرَضاً**»[۱] معالجهٔ این بیماری از پزشک امراض قلب ساخته نیست؛ اگر پزشکی بتواند این نوع بیماریها را علاج کند بی‌شک می‌باید متخصص دردهای روحی باشد.

تعریف قلب

پس مقصود از این قلب چیست؟ پاسخ این سؤال را باید در حقیقت وجود انسان جستجو کرد. انسان در عین اینکه موجودی واحد است، صدها و هزارها بُعد وجودی دارد. «من» انسانی عبارت است از مجموعهٔ بسیاری اندیشه‌ها، آرزوها، ترسها، امیدها، عشقها و... اینها در حکم رودها و نهرهایی هستند که همه در یک مرکز به هم می‌پیوندند. خود این مرکز دریایی عمیق و ژرف است که هنوز هیچ بشر آگاهی ادعا نکرده که توانسته است از اعماق این دریا اطلاع پیدا کند. فلاسفه و عرفا و روان‌شناسان هریک به سهم خود به غور در این دریا پرداخته‌اند و هریک تا حدودی به کشف رازهای آن موفق شده‌اند، اما شاید عرفا در این زمینه موفق‌تر از دیگران بوده‌اند. آنچه که قرآن «دل» می‌نامد عبارت است از واقعیت خود آن دریا که همهٔ آنچه که ما روح ظاهر می‌نامیم رشته‌ها و رودهایی است که به این دریا می‌پیوندد. حتی خود عقل نیز یکی از رودهایی است که به این دریا متصل می‌شود.

قرآن آنجا که از وحی سخن می‌گوید هیچ سخنی از عقل به میان نمی‌آورد بلکه تنها سر و کارش با قلب پیامبر است. معنای این سخن این

---

۱. [دلهای ایشان مریض است پس خدا بر مرض آنها بیفزاید.] بقره / ۱۰

است که قرآن به نیروی عقل و با استدلال عقلانی برای پیامبر حاصل نشده، بلکه این قلب پیغمبر بود که به حالتی رسیده غیرقابل تصور برای ما، و در آن حالت استعداد درک و شهود آن حقایق متعالی را پیدا کرده است. آیات سورهٔ نجم و سورهٔ تکویر کیفیت این ارتباط را تا حدودی بیان می‌کنند.

در سورهٔ نجم می‌خوانیم:

وَ مایَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ

سخنی که او (پیامبر) می‌گوید ناشی از هوا و هوس نیست.

اِنْ هُوَ اِلّا وَحْیٌ یُوحىٰ

نیست مگر وحیی که به او القا شده است.

عَلَّمَهُ شَدیدُ الْقُوىٰ

تعلیم کرده او را موجودی سخت و نیرومند.

ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوىٰ

همان ملک مقتدری که به خلقت کامل بر رسول جلوه کرد.

وَ هُوَ بِالْاُفُقِ الْاَعْلىٰ

و آن در عالیترین افقها بود.

ثُمَّ دَنا فَتَدَلّىٰ

وقتی نزدیک شد پس درآویخت.

فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنىٰ

نزدیک شد به اندازهٔ دو کمان و یا نزدیکتر.

فَاَوْحىٰ اِلىٰ عَبْدِهِ ما اَوْحىٰ

پس وحی کرد به بندهٔ خود آنچه وحی کرد.

ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأیٰ[1]

دل آنچه را دید اشتباه نکرد.

قرآن همهٔ اینها را برای این می‌گوید که نشان دهد سطح این مسائل از حوزهٔ عمل عقل بالاتر است. اینجا سخن از دیدن و اوج گرفتن است.

و یا در آیاتی از سورهٔ تکویر می‌خوانیم:

قرآن سخن شخص پیامبر نیست، سخن فرستاده‌ای است بزرگوار (یعنی این سخنان را خدای تبارک و تعالی به واسطهٔ فرشته‌ای به پیامبر القا کرد)، فرستاده‌ای که موجودات بسیاری مطیع امر او هستند. او امین رب‌العالمین است. شما چون سخنان او را با عقل خود منطبق نمی‌بینید او را دیوانه می‌پندارید. اما اشتباه می‌کنید. او دیوانه نیست. او آن فرستادهٔ نیرومند را در افقی آشکار مشاهده کرد. این پیامبر آنچه را از غیب مشاهده کرد در خود نگاه نمی‌دارد و نسبت به دیگران بخل نمی‌ورزد.

اقبال لاهوری تعبیر لطیفی در این مورد دارد، می‌گوید: پیامبر آن کسی است که از حقایق لبریز و سرشار می‌شود و بعد برای سامان دادن زمانه و عوض کردن مسیر تاریخ، آنچه را که بدو رسیده است بیان می‌کند.

قرآن آنجا که از وحی سخن می‌گوید و آنجا که از قلب گفتگو می‌کند، بیانش فراتر از عقل و اندیشه می‌رود اما ضد عقل و اندیشه نیست. در این مورد قرآن بینشی فراتر از عقل و احساس را بیان می‌کند که اساساً عقل را بدان راهی نیست و از درک آن عاجز است.

---

۱. نجم / ۳-۱۱

خصوصیات قلب

قلب از دیدگاه قرآن یک ابزار شناخت نیز به حساب می‌آید. اساساً مخاطب بخش عمده‌ای از پیام قرآن دل انسان است، پیامی که تنها گوش دل قادر به شنیدن آن است و هیچ گوش دیگری را یارای شنیدن آن نیست. از این رو قرآن تأکید زیادی در حفظ و نگهداری و تکامل این ابزار دارد. در قرآن به کرّات به مسائلی از قبیل تزکیهٔ نفس و روشنایی قلب و صفای دل برمی‌خوریم:

قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَکّٰیها[1].

رستگار شد کسی که قلب خود را از آلودگیها پاک نگه داشت.

کَلّا بَلْ رانَ عَلیٰ قُلوبِهِمْ ما کانوا یَکْسِبونَ[2].

سخن اینها را نخوان که کارهای ناشایست اینان بر روی قلبهایشان تیرگیها و زنگارها قرار داده است.

و دربارهٔ روشنایی قلب می‌گوید:

اِنْ تَتَّقُوا اللهَ یَجْعَلْ لَکُمْ فُرْقاناً[3].

اگر راه تقوا و پاکی را پیش گیرید خدا نور روشنایی در قلب شما قرار می‌دهد.

---

۱. شمس / ۹
۲. مطفّفین / ۱۴
۳. انفال / ۲۹

و یا در آیه‌ای دیگر:

وَ الَّذینَ جاهَدوا فینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا[۱].

کسانی که در راه ما با خلوص نیت کوشش کنند ما راه خود را بر روی آنها باز می‌کنیم.

متقابلاً از اینکه کارهای ناشایست انسان روح او را تیره و کدر می‌کند و کششها و گرایشهای پاک را از انسان می‌گیرد، به کرّات در قرآن سخن رفته است. از زبان مؤمنین می‌گوید:

رَبَّنا لاتُزِغْ قُلوبَنا بَعْدَ اِذْ هَدَیْتَنا[۲].

و یا در وصف بدکاران:

کَلّا بَلْ رانَ عَلیٰ قُلوبِهِمْ ما کانوا یَکْسِبونَ.

چنین نیست بلکه ظلمت ظلم و بدکاریهایشان بر دلهای آنها غلبه کرد.

فَلَمّا زاغوا اَزاغَ اللهُ قُلوبَهُمْ[۳].

چون از حق روی گردانیدند خدا هم دلهایشان را از اقبال به

---

۱. عنکبوت / ۶۹
۲. آل‌عمران / ۸
۳. صف / ۵

حق بگردانید.

و یا از قفل زده شدن و مهر خوردن بر دلها و قسی شدن قلبها سخن می‌گوید:

خَتَمَ اللهُ عَلیٰ قُلوبِهِمْ وَ عَلیٰ سَمْعِهِمْ وَ عَلیٰ اَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ[۱].

وَ جَعَلْنا عَلیٰ قُلوبِهِمْ اَکِنَّةً اَنْ یَفْقَهوهُ[۲].
بر دلهایشان پرده نهاده‌ایم که فهم نتوانند کرد.

کَذٰلِکَ یَطْبَعُ اللهُ عَلیٰ قُلوبِ الْکافِرینَ[۳].
اینچنین خداوند دلهای کافران را مهر خواهد کرد.

فَقَسَتْ قُلوبُهُمْ وَ کَثیرٌ مِنْهُمْ فاسِقونَ[۴].
پس دلهایشان زنگ قساوت گرفت و بسیار فاسق و نابکار شدند.

همهٔ این تأکیدها نشان می‌دهد که قرآن یک جوّ روحی و معنوی عالی برای انسان قائل است و لازم می‌داند که هر فردی این جوّ را پاک و

۱. بقره / ۷
۲. انعام / ۲۵
۳. اعراف / ۱۰۱
۴. حدید / ۱۶

سالم نگاه دارد. بعلاوه از آنجا که در یک جوّ اجتماعی ناسالم تلاش فرد برای پاک ماندن اغلب عقیم و ناموفق خواهد بود قرآن تأکید می‌کند که انسانها تمام تلاش خود را برای تصفیه و تزکیهٔ محیط اجتماعی خود به کار برند. قرآن صریحاً عنوان می‌کند که آن عشقها و ایمانها و بینشها و گرایشهای متعالی و آن اثرگذاشتن‌های قرآن و پندپذیری از آن و... همه بستگی به این دارد که انسان و جامعهٔ انسانی از رذالتها و دنائتها و هواپرستی‌ها و شهوترانیها دور بماند.

فاجعهٔ اندلس

تاریخ بشر نشان می‌دهد که هرگاه قدرتهای حاکم می‌خواهند جامعه‌ای را تحت سلطهٔ خود قرار دهند و آن را استثمار کنند، تلاش می‌کنند تا روح جامعه را فاسد کنند و برای این منظور تسهیلات شهوترانی را برای مردم زیاد می‌کنند و آنها را به شهوترانی ترغیب می‌کنند. نمونهٔ عبرت‌انگیزی از این شیوهٔ کثیف، فاجعه‌ای بود که در اسپانیای مسلمان ـ که یکی از سرچشمه‌های رنسانس به حساب می‌آمد و از پیشرفته‌ترین تمدنهای اروپا محسوب می‌شد ـ برای مسلمانان اتفاق افتاد. مسیحیان برای خارج کردن اسپانیا از چنگ مسلمانان، از راه فاسد کردن روحیه و اخلاق جوانان مسلمان وارد عمل شدند. تا آنجا که توانستند وسائل لهو و لعب و شهوترانی را به سهولت در اختیار مسلمانان قرار دادند و در این کار تا آنجا پیش رفتند که حتی سرداران و مقامات دولتی را نیز فریفتند و آنان را آلوده ساختند و به این ترتیب توانستند عزم و اراده و نیرو و شجاعت و ایمان و پاکی روح مسلمین را از میان بردارند و آنها را به آدمهایی زبون و ضعیف و شهوتران و شرابخواره و زنباره مبدل کنند. و پر واضح است که

غلبه و پیروزی بر چنین مردمی کار دشواری نیست. مسیحیان به انتقام حکومت ۳۰۰–۴۰۰ سالهٔ مسلمانان آنچنان انتقامی از آنان گرفتند که تاریخ نیز از بازگوکردن آن جنایات شرمسار است. همان مسیحیانی که برحسب تعلیمات حضرت مسیح موظفند وقتی سیلی به سمت راست صورتشان می‌خورد سمت چپ صورت خود را پیش بیاورند، در اندلس دریای خون از کشتگان مسلمان به راه انداختند و روی چنگیز را سفید کردند. البته شکست مسلمانان نتیجهٔ دون همتی و فساد روح خود آنان بود و مکافات عمل نکردن به قرآن و دستورات آن.

در زمان ما نیز استعمار هرجا که پا می‌گذارد، تکیه روی همان موضوعی می‌کند که قرآن درباره‌اش هشدار داده است؛ یعنی می‌کوشد تا دلها را فاسد کند. دل که فاسد شد، دیگر نه تنها از عقل کاری نمی‌آید، بلکه خود تبدیل به زنجیر بزرگتری بر دست و پای انسان می‌شود. این است که می‌بینیم استعمارگران و استثمارکنندگان انسان از باز کردن مدرسه و دانشگاه بیم ندارند و حتی خود در تأسیس آن اقدام می‌کنند، اما از سوی دیگر با تمام قوا می‌کوشند تا قلب و روح دانشجو و دانش‌آموز را فاسد و تباه کنند. آنها از این حقیقت به خوبی آگاهند که قلب و روح مریض و بیمار هیچ کاری نمی‌تواند صورت دهد و به هر پستی و بهره کشی و استثمار تن می‌دهد.

قرآن به تعالی و پاکی روح جامعه اهمیت زیادی می‌دهد. در آیهٔ شریفه‌ای می‌فرماید:

وَ تعاوَنوا عَلَی الْبِرِّ وَ التَّقْویٰ وَ لاتَعاوَنوا عَلَی الْاِثْمِ وَ الْعُدْوانِ[۱].

با یکدیگر همکاری و تعاون و فعالیت مشترک داشته باشید در زمینهٔ نیکیها و پاکیها؛ یعنی اولاً دنبال کار خیر و نیک باشید و گرد پلیدی و زشتی نگردید و ثانیاً کار نیکو را دسته‌جمعی و گروهی انجام دهید نه به صورت انفرادی و تنها.

در مورد دل دو سه نکته هم از زبان پیامبر و ائمه برایتان نقل می‌کنم تا حسن ختامی برای این مطلب باشد. در کتب سیره نوشته‌اند: روزی مردی به خدمت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد و عرض کرد سؤالی دارم. پیامبر فرمودند آیا می‌خواهی پاسخت را بشنوی؟ عرض کرد بفرمایید. پیامبر فرمود آمده‌ای از من معنای برّ و نیکی، و اثم و زشتی را سؤال کنی؟ جواب داد آری سؤال من همین است. پیامبر سه انگشت خود را جمع کرد و آرام بر سینهٔ مرد زد و فرمود این فتوا را از قلبت بپرس، و بعد اضافه کرد: این دل انسان طوری ساخته شده است که پیوندی دارد با نیکیها؛ با نیکیها آرام می‌گیرد ولی بدیها و زشتیها آن را مضطرب و ناراحت می‌کند. درست همان‌گونه که بدن انسان اگر چیزی که با آن تجانس ندارد واردش شود نظم آن را بهم می‌زند و کار ارگانهای مختلف آن را مختل می‌سازد، روح انسان نیز به واسطهٔ اعمال ناشایست دچار اختلال و ناراحتی می‌شود. آنچه که در میان ما «عذاب وجدان» نامیده می‌شود ناشی از همین عدم تجانس روح است با زشتکاری و تباهی.

---

۱. مائده / ۲

اِسْتَفْتِ قَلْبَکَ وَ اِنْ اَفْتاکَ الْـمُفتونَ.

نظر واقع‌بینانه را از قلبت بپرس اگرچه صاحبنظران به خلافش نظر بدهند.

مولوی این حدیث را به شعر درآورده:

پس پیمبر گفت استفتوا القلوب　　گرچه مفتیشان برون گوید خطوب

و یا در شعر دیگری:

گوش کن استفتِ قلبَک از رسول　　گرچه مفتیِ برون گوید فضول

پیامبر بر این نکته انگشت می‌گذارد که اگر انسان جویندهٔ حقیقت باشد و برای کشف حقیقت خود را بی‌طرف و خالص بکند، در این صورت قلب او هرگز به او خیانت نخواهد کرد و او را در مسیر صحیح هدایت خواهد کرد. اساساً انسان تا زمانی که جویندهٔ راستین حق و حقیقت است و در جادهٔ حق گام برمی‌دارد هرچه که به او برسد حق و حقیقت است. و البته این نکتهٔ ظریفی است که اغلب باعث اشتباه می‌شود. آنجا که انسان به گمراهی کشیده می‌شود دلیلش این است که از ابتدا جهتگیری خاصی داشته و جویای حقیقت خالص نبوده است. پیامبر در جواب کسی که سؤال کرده بود «برّ» چیست، جواب داد اگر تو واقعاً به دنبال برّ هستی، آنگاه که قلبت به چیزی آرام می‌گیرد و وجدانت آسوده می‌شود بدان که این برّ است، ولی آنگاه که به چیزی راغب هستی اما دلت آرام و قرار نمی‌گیرد مطمئن باش که آن اثم است.

و در جای دیگر از پیامبر دربارهٔ معنای ایمان می‌پرسند. پیامبر می‌فرماید: آن که هرگاه کار زشتی انجام می‌دهد دچار ناراحتی و پشیمانی می‌شود و هرگاه کار شایسته‌ای انجام می‌دهد خوشحال و شاد می‌گردد، او

از ایمان بهره‌مند است.

از حضرت امام صادق علیه‌السلام نقل می‌کنند که فرمود: مؤمن وقتی از گرفتاری تعلق به دنیا آزاد شد[1] حلاوت دوستی خدا را در قلب خود احساس می‌کند و در این هنگام گویی دیگر زمین برایش کوچک می‌شود و با تمام وجود می‌خواهد که از این عالم ماده رها شود و بیرون برود. و این واقعیتی است که اولیاءالله و مردان خدا با زندگی خود درستی آن را به اثبات رسانده‌اند.

در تاریخ زندگی پیامبر نوشته‌اند روزی بعد از نماز صبح به سراغ اصحاب صُفّه رفت. اینان مردمی فقیر بودند که از مال دنیا هیچ نداشتند و در مدینه در کنار مسجد پیامبر روزگار می‌گذرانیدند. پیغمبر چشمش به یکی از آنها افتاد، دید که رنجور و نزار است و چشمهایش در کاسهٔ سرش فرو رفته است. پرسید حالت چطور است؟ جواب داد در حالی صبح کرده‌ام که اهل یقین شده‌ام. پیامبر فرمود ادعای بزرگی می‌کنی، علامت آن چیست؟ گفت علامت یقین من این است که شبها خواب از من گرفته شده و روزها همواره در روزه بسر می‌برم و شب تا به صبح بیتاب عبادتم. پیامبر فرمود کافی نیست، بیشتر بگو. او هم شروع کرد به گفتن سایر علائم. عرض کرد: یا رسول الله! من الآن در حالتی هستم که گویی اهل بهشت و اهل جهنم را می‌بینم و صدایشان را می‌شنوم. اگر به من اجازه دهی باطن یک یک اصحاب تو را بگویم. پیامبر فرمود: سکوت، سکوت، بیشتر نگو. اما بگو چه آرزویی داری؟ عرض کرد آرزوی جهاد در راه خدا.

۱. در کتاب **سیری در نهج‌البلاغه** توضیح داده‌ام که اسلام میان علاقه به دنیا و تعلق و وابستگی به آن فرق می‌گذارد.

قرآن می‌گوید صیقل زدن دل، انسان را به چنان مقامی می‌رساند که به قول امیرالمؤمنین علیه‌السلام اگر پرده از جلو او برداشته شود چیزی بر یقینش افزوده نمی‌گردد. آنچه که قرآن در تعلیماتش مدّ نظر دارد، پرورش انسانهایی است که هم از سلاح علم و عقل بهره‌مندند و هم از اسلحهٔ دل و قلب و این هر دو را با بهترین شیوه و عالیترین کیفیت در راه حق به کار می‌گیرند، انسانهایی که نمونه‌های زنده و مجسمش امامان ما و شاگردان شایسته و راستین آنها هستند.



فهرست آیات قرآن کریم

□

فهرست احادیث

□

فهرست اشعار فارسی

□

فهرست اسامی اشخاص

□

فهرست اسامی کتب

□